

فصل دوم

رفرمیسم جدید در جنبش کارگری

تکالیف تازه در مبارزه برای توده‌ای شدن سوسیالیسم

مباحث فصل اول بر این تاکید کرد که در دوره حاضر وظیفه عمومی ما مبارزه برای بدل کردن سوسیالیسم کارگری به یک جنبش اجتماعی وسیع و نیرومند است. این هدف تنها از طریق گسترش و تقویت گرایش سوسیالیستی در طبقه کارگر میسر میشود؛ یا، به عبارت دیگر، با توده‌ای شدن سوسیالیسم کارگری.

در ابتدای این فصل لازم است دو نکته را بدوا تاکید کنم تا بتوان مباحث این فصل را فارغ از پیچیدگی دخیل کردن این ملاحظات عرضه کرد. نکته اول اینکه توده‌ای شدن به معنای واقعی کلمه تنها در شرایط وجود آزادی‌های سیاسی امکان دارد. در سنت مارکسیستی این اصل از آغاز مورد تاکید بود و همین امر دلیل پایه‌ای دخالتگری سوسیالیسم مارکسی در مبارزه برای آزادیهای سیاسی بود (در تقابل با انواع نظریه‌های توطئه‌گرانه و آنارشستی رایج در آن دوران). بدیهی است که آزادیهای سیاسی بعنوان شرط لازم (اما نه کافی) توده‌ای شدن نه فقط در مورد سوسیالیسم کارگری، بلکه انواع گرایش‌های سوسیالیستی غیر کارگری نیز صادق است. تاریخ هم نشان میدهد که تنها احزابی که در شرایط آزادیهای سیاسی فعالیت داشته‌اند امکان کسب نفوذ توده‌ای داشته‌اند (مانند احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا)؛ و حتی آنجا که احزابی در شرایط اختناق درجه معتناهی از نفوذ توده‌ای داشته‌اند، این عمدتاً محصول یک دوره فعالیت آزادانه سیاسی شان در گذشته بوده است (مانند احزاب کمونیست اسپانیا، پرتغال، یونان؛ و حزب توده در ایران). با اینهمه، واضح است که نمیتوان مبارزه برای اشاعه گرایش سوسیالیستی در

طبقه کارگر را تا کسب آزادیهای سیاسی تعطیل کرد. (گذشته از هرچیز، تاریخ نشان میدهد که آزادیهای سیاسی اغلب به یمن مبارزه سوسیالیستهای انقلابی و به نیروی طبقه کارگر بدست آمده است.) مبارزه برای گسترش نفوذ سوسیالیسم کارگری در شرایط اختناق نیز میتواند و باید به نفوذ قابل ملاحظه ای در طبقه کارگر منجر گردد، هرچند حتی این نفوذ قابل ملاحظه تنها وقتی به یک حرکت واقعا توده ای میتواند تبدیل شود که جو اختناق بشکند و آزادیهای سیاسی در عمل بدست آید. با این حال تسامحا به مبارزه برای گسترش نفوذ سوسیالیسم کارگری در شرایط اختناق نیز تلاش برای "توده ای شدن" اطلاق شده، و میتوان همین اصطلاح را همچنان بکار برد؛ مشروط بر اینکه محتوای واقعی اش را مد نظر داشته باشیم. هدف تمام مباحث این فصل کمک به درک پارامترهای وضعیت حاضر در ایران و تبیین برخی تکالیف محوری ما در مبارزه برای گسترش و تقویت گرایش سوسیالیستی در طبقه کارگر است، یعنی تحقق همان هدف توده ای شدن.

نکته دوم اینکه مبارزه برای توده ای شدن سوسیالیسم کارگری البته متضمن پیشبرد وظایف در عرصه های متعددی بطور همزمان است. نه فقط تبلیغ و ترویج و سازمانگری روتین، بلکه ارائه بدیل سیاسی طبقه کارگر و پیشروی در مبارزه سیاسی علیه رژیم حاکم، مقابله با دیدگاههای مسلط بورژوازی در عرصه سیاست و اقتصاد و فرهنگ، مقابله با نفوذ گرایشات غیر سوسیالیستی در میان طبقه در نظر و عمل، و بسیاری فعالیتها از این دست، همه تکالیفی هستند که توده ای شدن سوسیالیسم کارگری در گرو انجام آنهاست. از میان همه این عرصه ها این فصل به عرصه مبارزه اقتصادی طبقه میپردازد؛ به چند دلیل.

نخست اینکه مبارزه اقتصادی طبقه کارگر یک عرصه بنیادی کار برای سوسیالیسم کارگری است و اهمیتی همیشگی و در خود دارد. (مروری بر تفاوتهای سوسیالیسم کارگری از انواع سوسیالیسم های غیرکارگری، و تاکید بر جایگاه متفاوت مبارزه اقتصادی طبقه کارگر در گرایشات مختلف سوسیالیستی در اینجا لزومی ندارد.) دوم، به این دلیل که حاصل همه فعالیتهای دیگر برای توده ای شدن سوسیالیسم کارگری خود را در شرایط اختناق بیش از هر جای دیگر بدوا در میزان نفوذ سوسیالیسم کارگری در مبارزه اقتصادی طبقه منعکس میکند. به این معنا، میزان نفوذ گرایش سوسیالیستی در مبارزه اقتصادی طبقه یک شاخص بسیار مناسب برای سنجش توده ای شدن آن است. سوم اینکه عرصه مبارزه اقتصادی طبقه کارگر در شرایط فعلی (و عموما در شرایط اختناق) خود مستقیما یک عرصه مهم مبارزه برای توده ای شدن سوسیالیسم

کارگری است. و چهارم اینکه، به نظر من، فعالیت در عرصه مبارزه اقتصادی طبقه کارگر در دوره حاضر ویژگی‌هایی می‌یابد که آنرا از گذشته به نحو کیفی ای جدا میکند. گرایش سوسیالیستی در طبقه کارگر در این عرصه تکالیف جدید و بدیعی در برابر خود دارد، چرا که، همانطور که به تفصیل خواهیم دید، عروج یک فرمیسم جدید موانع تازه ای برای وحدت مبارزاتی طبقه بوجود می‌آورد. این نکته آخر در حقیقت محور تمام مباحث فصل حاضر است.

۱- فرمیسم بمنزله مانع اصلی توده‌ای شدن کمونیسم

شاید هیچ مقوله دیگری به اندازه "توده‌ای شدن" ظرف ۷۰-۸۰ سال گذشته نزد کمونیست‌ها پیچیده و رازآلود نشده باشد. در این شکی نیست که، از دهه ۳۰ قرن بیستم به اینسو، بسیاری از جریانات چپ رادیکال در غالب مواقع با «معضل» توده‌ای شدن مواجه بوده‌اند؛ و اصطلاحات مختلفی نیز کم و بیش برای رساندن همین منظور باب کرده‌اند، از قبیل "اجتماعی شدن"، "پیوند با طبقه" و غیره. گفتن ندارد که پاسخهای انواع جریانات رادیکال به این معضل (و همچنین چگونگی فرمولبندی این معضل) تماما منعکس کننده و متأثر از ماهیت این جریانات بوده است. تبیینهای مختلف از راههای توده‌ای شدن (و علل توده‌ای نبودن) را میتوان در سه دسته اصلی جای داد: ایدئولوژیک-فرهنگی، مکتبی، و تاکتیکی.

الف) ایدئولوژیک-فرهنگی. این تبیین مشخصه «مارکسیسم غربی» است. سابقه این تبیین به دههای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ برمیگردد. در دهه ۱۹۲۰ لوکاچ (و بدرجه کم نفوذتری کارل کرش)، با طرح یک روایت هگلی از مارکسیسم، بر نقش خودآگاهی پرولتاریا (در قبال سیر عینی جامعه سرمایه داری) تاکید گذاشت. اندکی بعد که وضعیت انقلابی در اروپا فروکش کرد، ضعف عنصر ذهنی توضیح شکست انقلاب شد. (مکتب فرانکفورت همین موضع را تا منتهای منطقی اش کش داد و تحلیل روبنایی جامعه کاپیتالیستی را وظیفه خود قرار داد.) اگر تبیین لوکاچ تنها بطور غیر مستقیم به معضل "توده‌ای شدن" مربوط میشود، تبیین گرامشی مستقیماً به این معضل می‌پردازد. در دهه ۱۹۳۰، گرامشی نیز، در تحلیل از علت ناکامی کمونیست‌ها و عدم وقوع انقلاب، توجه خود را به ایدئولوژی توده کارگران متمرکز کرد و نتیجه گرفت که (در کشورهای دمکراتیک) بورژوازی تنها با اتکاء به زور طبقه کارگر را کنترل نمیکند، بلکه از طریق اعمال هرژمونی فرهنگی، بر طبقه کارگر تسلط ایدئولوژیک مییابد و این مکانیزم است که کارگران را از کسب آگاهی لازم

برای دست زدن به انقلاب دور نگاه میدارد. میراث گرامشی، هرچند نقطه آغازی متفاوت داشت، اما به دلایل متعددی در امتداد "مارکسیسم غربی" قرار گرفت. در دهه ۱۹۶۰ و اوایل ۷۰، از یکسو چپ نو نظریه های مارکسیسم غربی را الهام بخش پراتیک خود قرار میداد به گرامشی استناد میکرد و، از سوی دیگر، حزب کمونیست ایتالیا با قرائت راست گرامشی تاکید خود را از سیاست به فرهنگ معطوف کرد؛ چرا که اگر این هژمونی فرهنگی بورژوازی است که پرولتاریا را از کسب خودآگاهی باز میدارد، پس کمونیستها وظیفه دارند تا مبارزه طبقاتی را بدو در عرصه فرهنگ و در تقابل با آراء بورژوازی در این عرصه پی بگیرند(۱).

ب) مکتبی. منظورم از مکتبی در اینجا صرفا ایدئولوژیک نیست، بلکه نوعی ایدئولوژی مذهب گونه، و نوعی برخورد مذهبی به ایدئولوژی، است. اگر کمونیسم یک مکتب اعتقادی تلقی شود، واضح است که "توده ای شدن" آن به معنای گرویدن توده های وسیع به این مکتب است. به این ترتیب وظیفه اصلی دگرگون ساختن اذهان و باورهای توده هاست. چنین تلقیاتی برای چپ ایران آشناست. یک مثال برجسته درک مکتبی از توده ای شدن مائوئیسم دوران انقلاب فرهنگی است که رسماً اولویت را به عرصه ایدئولوژی میداد. یک نتیجه چنین شیوه برخوردی طبعاً تنزل مارکسیسم به مجموعه ای از احکام و متون سطحی و بسیار ساده شده است (از قبیل کتاب سرخ یا درباره تضاد مائو). به یک معنا میتوان چنین تلقی ای را نوع نخراشیده ای از تبیین ایدئولوژیک- فرهنگی دانست که بالاتر دیدیم (استقبال بسیاری از چپ نویی های اروپا از مائوئیسم در دهه ۱۹۷۰ خود شاهد این مدعاست). چرا که در اینجا نیز علت عدم گرویدن توده ها به کمونیسم، یا عدم تحرک انقلابی و کمونیستی طبقه، اساساً با فقدان آگاهی ایدئولوژیک توضیح داده میشود؛ هرچند، در قیاس با تبیینی که در مارکسیسم غربی دیدیم، در روایت مکتبی از معضل توده ای شدن نه توضیح عمیقی برای علل نفوذ دیرپای ایدئولوژیهای غیرکمونیستی در توده ها بدست داده میشود و نه تبیین دقیقی از چگونگی دگرگون کردن ایدئولوژیک توده ها عرضه میشود.

ج) تاکتیکی. برخلاف دو دسته بالا، در اینجا معضل توده ای شدن نه بطور سوبژکتیف، بلکه بطور ابژکتیف تبیین میشود و پاسخ میگیرد. این شیوه ای بود که کمینترن در سالهای اولیه فعالیتش تعقیب میکرد و بعدها نیز، پس از انحطاط کمینترن، احزاب کمونیست طرفدار شوروی از لحاظ متدولوژیک همچنان توده ای شدن خود را در گرو طرح تاکتیکهایی که قدرت جلب نظر و جذب توده کارگران (یا توده ها علی العموم) را داشته باشند میدیدند. این تاکتیکها

اغلب مربوط بود به تاکتیکهای عرصه مبارزات اقتصادی طبقه، از طرح مطالبات مشخص گرفته تا اشکال مناسب شکل توده ای کارگری، و همچنین ائتلافات و اختلافات با گرایشهای دیگر. هرچند، در شرایط معینی، تاکتیکهای مربوط به مسائل گرهی سیاسی نیز برای این احزاب محوری میشد (مثلا شعارها و چگونگی شرکت کمونیستها در جنگ داخلی اسپانیا در دهه ۱۹۳۰، یا شعارها و چگونگی شرکت در نهضت مقاومت در فرانسه تحت اشغال ارتش نازی، یا شعارها و ائتلافها برای سرنگونی حکومت تاجر در بریتانیای دهه ۱۹۸۰).

احزاب کمونیست طرفدار شوروی، بخصوص از دهه ۱۹۶۰ به بعد، غالباً به سبب سازشکارانه (یا سانتریستی) بودن تاکتیکهایشان بحق مورد انتقاد چپهای رادیکال قرار داشتند، اما رادیکال نبودن تاکتیکهای این احزاب نمیتواند توضیح ناکامی عمومی آنها در جلب توده ها باشد؛ چرا که در همین دوره در بسیاری از کشورها احزاب سوسیال دمکرات، با تاکتیکهایی بنا به تعریف رفرمیستی، احزابی تماماً توده ای بودند. از زاویه بحث حاضر، به نظر من متدولوژی (و فقط متدولوژی) برخورد احزاب طرفدار شوروی (متدولوژی ای که از کمینترن به ارث برده بودند) در برخورد به مساله توده ای شدن اشکال اساسی ای ندارد (یا، عبارت بهتر، از سایر تبیین ها به یک درک مارکسی نزدیکتر است). چند و چون تاکتیکهایی که این احزاب در هر مقطع اتخاذ کرده اند میتواند مورد بحث باشد، اما مساله اصلی اینجاست که رادیکال نبودن تاکتیکهایشان پیش از آنکه ناشی از یک اشتباه تاکتیکی باشد بازتاب ماهیت این احزاب بوده است (یا، در قیاس با منشا آنها در کمینترن اوایل دهه ۲۰، باید گفت بازتاب تغییرماهیت شان بوده است). به این معنا که این احزاب از احزاب نماینده گرایش سوسیالیسم کارگری بدل شدند به احزابی که نوعی رفرمیسم را در جنبش کارگری نمایندگی میکردند. به این ترتیب، به نظر من، عموماً عدم توفیق احزاب کمونیست طرفدار شوروی در جلب توده کارگران بدواً نه به سبب "نادرستی" تاکتیکهایشان، بلکه بسادگی به این دلیل بود که آنها برای جلب همان گرایش رفرمیستی در طبقه کارگر فعالیت میکردند که فی الحال نماینده بهتری در قالب سوسیال دمکراسی داشت، و تاکتیکهایشان نیز بمنظور جلب همین گرایش طراحی و اتخاذ میشد (۲).

موانع مادی توده ای شدن کمونیسم در جنبش طبقه کارگر

بگذارید با این سوال آغاز کنیم که آیا اساساً کمونیسم در مقایسه با مکاتب و ایدئولوژیهای مختلف بورژوایی از امتیاز خاصی برای مقبول توده کارگران شدن

برخوردار است یا نه (۳)؟ اگر پاسخ منفی باشد، یعنی اگر کمونیسم نیز صرفاً یک ایدئولوژی همتراز ایدئولوژیهای دیگر موجود در جامعه باشد، واضح است که آنگاه تلاش برای توده ای کردن کمونیسم به معنای وارد شدن در مسابقه ای با سایر ایدئولوژیها بر سر شکل دادن به افکار و آراء توده کارگران است؛ و کفایت (حتی صرفنظر از ممنوعیت و سرکوب و توطئه علیه فعالیت کمونیستی) نگاهی بر ابزار در دسترس بورژوازی بیندازیم تا اذعان کنیم این مسابقه ای است که نتیجه اش از پیش معلوم است. اما منظور مارکس و انگلس از «سوسیالیسم علمی» دقیقاً این نکته بود که نظریه آنها، برخلاف نقشه پردازی اتوپیستها، ابتدا محصول ذهن آنها نیست بلکه صرفاً بیان نظری روابط عینی و سیر انکشافی است که جامعه کاپیتالیستی خود به آنها شکل میدهد. اگر کمونیستها مجازند که، علیرغم برتری مطلق بورژوازی در برخورداری از ابزارهای شکل دادن به آراء و عقاید در جامعه، نسبت به زمینه پذیرش عقاید کمونیستی خوشبین باشند، به این دلیل نیست که عقاید سوسیالیستی ما دیدگاه و مطالبات "بخش کثیری" از جامعه اند، یا از نظر اخلاقی "عادلانه" اند، یا یک عده "پیشتازان جان برکف" عزم جزم کرده اند در راهش مبارزه کنند. عقاید سوسیالیستی علمی اند، به این معنا که پایه مادی نیرومندی (و ویران ناشدنی ای) در نظام سرمایه داری دارند. و این پایه مادی، همانطور که هر مارکسیستی میداند، چیزی جز این نیست که الف) تولید ثروت در این نظام تنها بر مبنای استثمار طبقه کارگر ممکن است، و ب) دقیقاً به دلیل استثمار طبقه کارگر، پروسه تولید در این نظام نمیتواند به خط مستقیم پیش رود، بلکه پر از تناقض و همراه با بحران های ادواری توقف تولید است.

بنابراین، خوشبینی ما به زمینه پذیرش کمونیسم (نه نزد جامعه علی العموم، بلکه نزد توده طبقه کارگر) امری آمپرسیستی نیست. حتی وقتی عقاید کمونیستی توده ای نیستند (که، مثلاً، در ۱۸۴۸ نبودند، یا اکنون نیز نیستند)، ما حق داریم به زمینه مادی اشاعه عقاید خود باور داشته باشیم؛ تنها به این شرط که بتوانیم صحت علمی عقاید خود را مستدل کنیم. و دقیقاً از همین روست که مارکسیستها موظف بوده اند تحلیل بنیادی مارکس را در مقابل هر تحول مهم اقتصادی و اجتماعی امتداد دهند و اعتبار آنرا یکبار دیگر در پرتو شرایط تازه نشان دهند.

واضح است که «پایه مادی داشتن» یک نظریه بهیچوجه معنایش رواج فوری و وسیع آن در عمل نیست. اینجا لازم نیست وارد بحث فلسفی شویم تا بر این نکته تاکید کنیم که "انسان حقیقت داشتن اندیشه اش را میباید با پراتیکش ثابت کند" (مارکس، تز دوم بر فوئرباخ). کفایت بیاد بیاوریم که سرمایه

داری، دقیقا به سبب ذات تناقض آمیز خود، در سیر خود روندهای متضادی را دامن میزند (۴). همین واقعیت است که مبنای شکل گرفتن گرایشات پایدار دیگری جز کمونیسم در طبقه کارگر میشود (۵). بطور مثال، فرمیسم در جنبش کارگری نیز از پایه ای مادی برخوردار است. چرا که شاخه های صنعت هیچگاه در پروسه رقابت بازار سود و زیان یکسانی ندارند، پس کارگران شاغل در بخشهای مختلف صنعت در هر لحظه امکانات متفاوتی برای بهبود وضعیت خود در قبال سرمایه دارند، و همین واقعیت سبب میشود که این امکان بر روی کارگران نیز باز باشد تا منافع خود را بشکل بخشی (sectoral) تامین کنند. به این ترتیب میتوان دید که چنین فرمیسمی نیز در حرکات روزمره سرمایه ها ریشه دارد. ولی تمام عظمت مارکسیسم در این است که نشان میدهد زمینه مادی فرمیسم در قیاس با زمینه مادی کمونیسم (که از نظر عینی ناشی از سیر بنیادی تر سرمایه علی العموم (as such) است) موقتی تر، محدودتر، و ضعیف تر است. پس میتوان واقع بینانه امیدوار بود که خود تجربه سرمایه داری (بخصوص در دل یک بحران اقتصادی) محدودیتهای گرایش فرمیستی را آشکار میکند و این گرایش کمونیستی است که در میان کارگران اشاعه مییابد.

گرایشات دیگری هم تاریخا در طبقه کارگر حضور داشته اند و دارند، که اگرچه قابل مقایسه با فرمیسم نیستند، اما به درجات مختلف پایه مادی موقتی در مرحله ای از رشد سرمایه داری داشته اند؛ و همچنین طبعا گرایشاتی که صرفا و بطور "طبیعی" از طریق فرهنگ عمومی جامعه به طبقه کارگر راه پیدا میکنند.

غرض از اشاره به زمینه مادی داشتن سایر گرایشات در طبقه کارگر این بود تا هم نکته ای را که در مورد خوشبینی واقع بینانه کمونیسم گفتیم مدلل سازد و هم ضرورت مبارزه برای تحقق آنرا نشان دهد: کمونیسم یک آرمان نیست، بلکه "آن وضعیت واقعی است که نظام سرمایه داری بسوی آن سیر میکند"؛ اما گرایش کمونیستی در طبقه، علیرغم اینکه ریشه در سیر عمومی سرمایه داری دارد (و علیرغم اینکه تاریخا همین واقعیت سبب پیدایش کمونیسم بوده است)، در تمام اوقات مواجه با گرایشات دیگری در طبقه کارگر است. تنها در صورتی که گرایش کمونیستی بتواند برتری خود را نسبت به دیدگاههای عملی و نظری گرایشات دیگر موجود در سیر مبارزه طبقاتی نشان دهد میتواند بدل به گرایش توده طبقه کارگر شود؛ و تنها در چنین صورتی است که طبقه کارگر قادر به عملی کردن انقلاب کارگری و برانداختن نظام

سرمایه داری خواهد شد.

تغییر در پایه مادی و شیفت در جغرافیای رفرمیسم

بدواً دوباره باید یادآور شد که مقابله با گرایشهای دیگر، بخصوص رفرمیسم، تنها مانع اصلی بر سر راه توده ای شدن کمونیسم نبوده است. مروری تاریخی نشان میدهد که در قرن بیستم دو مانع مهم بر سر راه توده ای شدن کمونیسم در میان کارگران وجود داشته است: یکی اختناق سیاسی و دیگری دوام (و تحکیم) رفرمیسم. روشن است که اختناق سیاسی توده ای شدن کمونیسم را نامقدور میکند (و هدف روشن بانیان اختناق نیز همین است). در چنین شرایطی، ضرورت مبارزه برای آزادیهای دمکراتیک برای هر مارکسیستی روشن است (و تاریخاً لفظ نادقیق "سوسیال دمکراسی" را مارکسیستها برای تاکید بر وظایف دمکراتیک شان در آن کشورهای اروپائی برگزیدند که در آنها هنوز آزادیهای دمکراتیک عمومیت نداشت). در مورد مانع دوم، تحکیم رفرمیسم، این نکته سالهاست که بر هر مارکسیستی روشن است که، با پیدایش امپریالیسم در ابتدای قرن ۲۰، رفرمیسم در جنبش کارگری کشورهای متروپل به پایه مادی جدید فوق سود امپریالیستی متکی شد. عملاً در قرن بیستم، بخصوص در نیمه دومش، اختناق معضل اصلی پیشروی سوسیالیسم در جهان سوم و رفرمیسم مانع اصلی اشاعه کمونیسم در جهان اول بود. هرچند بلافاصله باید تاکید کرد که در این دوره هم پایه مادی اختناق در جهان سوم و هم پایه مادی رفرمیسم با قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ متفاوت بوده است. این نکته اکنون جای بحث ندارد که اگر رژیمهای سیاسی غیردمکراتیک اروپای قرن ۱۹ میراث نظام فئودالی پیشین بودند، در قرن ۲۰ غالباً دولتهای دیکتاتوری ای در افریقا و امریکای لاتین و آسیا عامل و ضامن اختناق سیاسی بودند که خود در عین حال برای مدرنیزاسیون و صنعتی کردن کشور میکوشیدند. در مورد پایه مادی رفرمیسم در جهان اول، دستکم این نکته آشکار است که با عروج دولت رفاه دیگر نمیشد رفرمیسم را صرفاً با یک قشر باریک از طبقه کارگر (اشرافیت کارگری) و بهره مندی اش از فوق سود امپریالیستی توضیح داد. تئوری های بسیاری برای تبیین دولت رفاه و افزایش عمومی سطح زندگی طبقه کارگر در غرب بدست داده شده، و یک دسته از قابل تأمل ترین این تئوریهها مساله را بر محور تفاوت سطح تکنولوژی (و در نتیجه فوق سود ناشی از برتری عمومی تکنولوژیک در کشورهای غرب) تبیین میکنند (۶).

موانع اصلی توده ای شدن کمونیسم در میان طبقه کارگر در قرن بیست و یکم

نیز همچنان اختناق سیاسی و رفرمیسم اند؛ اما با تفاوت‌هایی. این تفاوتها هم به تغییر در پایه مادی این پدیده‌ها مربوط میشود و هم به یک شیفت در جغرافیا. اختناق سیاسی در جهان امروز عمدتاً به جهان سوم محدود است، اما در اینجا نیز دامنه اش نسبت به چند دهه پیش محدودتر شده و اشکال جدیدی مییابد. ماهیت این اختناق، همانطور که اشاره شد، سرمایه دارانه است. این امر، در قیاس با ماهیت پیشا سرمایه دارانه اختناق سیاسی قرن ۱۹ اروپا، به این معناست که طبقه کارگر در تلاش برای شکستن این سد اختناق متحدان کمتری دارد و تنهاتر است. بهررو، اهمیت شناخت دقیق اشکال و ماهیت اختناق سیاسی در کشورهای جهان سوم نظیر ایران اکنون روشنتر است. (کافیست لاقیدی چپ در تبیین تاریخی و طبقاتی دیکتاتوری سلطنتی در مقطع انقلاب بهمن را بیاد آورد تا اهمیت شناخت دقیق از ماهیت اختناق سیاسی برای طرح استراتژی و تاکتیک کمونیستی روشن شود). در فصول آینده به مساله اشکال و ماهیت اختناق سیاسی حاکم در ایران (یعنی ماهیت طبقاتی دولت و دینامیسم تغییر شکل آن) به تفصیل میپردازیم. فصل حاضر به بررسی مانع رفرمیسم اختصاص دارد.

تذکره اصلی اینست که اکنون در جهان سوم نیز گرایش رفرمیستی در طبقه کارگر یک پایه مادی جدید پیدا کرده است. این رفرمیسم جدید پایه مادی متفاوتی از رفرمیسم پیشین دارد که متکی بود به این واقعیت عام که در اقتصاد سرمایه داری کارگران مختلف منافع بخشی (sectoral) کوتاه مدت متفاوتی دارند. این رفرمیسم جدید در جهان سوم متکی به این واقعیت است که با تحولات اقتصادی جهانی، اکنون در جهان سوم نیز مدل اقتصادی مطلوب بورژوازی از نظر عینی به بخشی از طبقه کارگر موقعیت ممتازی نسبت به باقی طبقه می بخشد.

این تذکره را در ادامه مطلب بیشتر خواهم شکافت و مدلل خواهم کرد. در اینجا توجه به این نکته جالب است که سر بر کردن این رفرمیسم جدید در جهان سوم را مقایسه کنیم با آنچه در بخش اول این نوشته در مورد پیدایش انواع تازه سوسیالیسم‌های غیرکارگری در غرب گفتم. همانطور که در بخش اول این نوشته بحث شد، در کشورهای پیشرفته سرمایه داری غرب معضل مقابل سوسیالیسم کارگری در قرن بیست و یکم اینست که کاهش نسبی و مطلق کمیت طبقه کارگر صنعتی، و در نتیجه افزایش نسبی و مطلق کمیت اقشار غیرکارگر، زمینه عروج انواع تازه سوسیالیسم‌های غیرکارگری میشود. در جهان سوم، برعکس، رفرمیسم بمثابه یک گرایش غیر سوسیالیستی در خود طبقه کارگر پایه مادی می یابد. این معضلات متفاوت دو روی یک سکه اند؛ چرا که هر

دو ناشی از تحولات عینی ای هستند که نتیجه سیر سرمایه داری جهانی معاصر اند. به این ترتیب میتوان دید که، در مقایسه با دوران دهه ۱۹۱۰ تا ۱۹۷۰، معضلات مقابل سوسیالیسم کارگری در کشورهای متروپل امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه امپریالیسم واقعا جابجا شده است. اکنون فرمیسم در جنبش کارگری معضل گرایش سوسیالیستی کارگری در جهان سوم (یعنی در کشورهای سرمایه داری از نظر صنعتی عقب افتاده) و سوسیالیسم غیرکارگری معضل گرایش سوسیالیستی کارگری در جهان اول (یعنی کشورهای سرمایه داری از نظر صنعتی پیشرفته تر) میشود. به این لحاظ بسیاری از تجربیات جنبش کمونیستی کارگری در اروپای قرن بیستم اکنون برای کمونیستهای جهان سوم، البته با در نظر گرفتن سایر تفاوتها (mutatis mutandis)، بسیار درس آموز میشود.

۲- پایه مادی جدید فرمیسم در جنبش کارگری

بحث این قسمت به عروج یک فرمیسم جدید در طبقه کارگر ایران اختصاص دارد، اما برای تاکید بر خصلت جدید این فرمیسم مقدماتا لازمست اشاره ای کوتاه به فرمیسم در گذشته شود. همانطور که دیدیم، گرایش فرمیستی در طبقه کارگر همواره پایه مادی ای در واقعیت رقابت سرمایه داری و تفاوت در بخشهای اقتصادی داشته است، و به این معنا همپای رشد سرمایه داری و طبقه کارگر گرایش فرمیستی (همچنان که گرایش سوسیالیستی) نیز در ایران وجود داشته است. اما یکی از ویژگیهای تاریخ جنبش کارگری در ایران این است که این گرایش سوسیالیستی بود که از آغاز خود را منسجم کرد و حرکت کل طبقه را، جز در یک دوره، تحت تاثیر قرار داد (۷). از نظر تاریخی روشن است که نخستین تلاشها برای تشکیل طبقه کارگر ایران و نخستین تشکلهای توده ای کارگری، اتحادیه ها، توسط مارکسیستها انجام گرفت (۸). در مورد اتحادیه های تحت نفوذ حزب توده در فاصله ۳۲-۱۳۲۰ وضع فرق میکند. در این دوره در مجموع گرایش فرمیستی در طبقه کارگر کاملا هژمونیک بود (۹). (حزب توده در دوره های بعد نیز، تا آنجا که به طبقه کارگر مرتبط بود، همچنان متکی به گرایش فرمیستی در طبقه باقی ماند.) رشد مناسبات سرمایه داری و گسترش صنعت در سالهای بعد باعث شد تا در مقطع انقلاب بهمن یک طبقه کارگر صنعتی وسیع و نیرومند به عرصه بیاید. در انقلاب بهمن گرایش سوسیالیستی در طبقه کاملا دست بالا را داشت و گرایش فرمیستی مجال چندانی برای عرض اندام پیدا نکرد. علت این امر بیشک بدوا نفس وجود وضعیت انقلابی بود که طبعا به گرایشهای انقلابی بیشتر میدان

میدهد، اما همچنین محبوبیت و نفوذ چپ رادیکال (در قیاس با حزب توده) در جامعه و خصوصا در میان کارگران جوان نیز به این امر کمک میکرد. پس از سرکوب خونین سال ۱۳۶۰، جنبش کارگری طبعا بشدت به عقب رانده شد و در اشکال ابتدائی تری به حیات خود ادامه داد؛ اما در دوره ۶۸-۱۳۶۰ نیز نشان ویژه ای از قدرت یافتن گرایش رفرمیستی در قبال گرایش سوسیالیستی بچشم نمیخورد و در این دوره نیز نبض مبارزات کارگری را (که مبارزه بر سر قانون کار نقطه اوج آنست) همچنان کارگران رادیکال و سوسیالیست در دست داشتند.

اما در دهسال گذشته یک چرخش مهم اقتصادی در ایران زمینه ساز رشد گرایش رفرمیستی شده است. این چرخش عبارت است از تلاش برای تغییر مدل توسعه اقتصادی ایران، که با ریاست جمهوری رفسنجانی آغاز شد و در دوران خاتمی نیز همچنان ادامه دارد. من در ادامه این بخش نشان خواهم داد که بازتاب این چرخش در جنبش کارگری ایران صرفا تقویت رفرمیسم آشنای گذشته نیست، بلکه یک پایه مادی جدید برای یک رفرمیسم جدید فراهم میآورد (۱۰).

تغییر مدل توسعه اقتصادی ایران

پروژه بازسازی اقتصادی، که متعاقب پایان جنگ ایران و عراق آغاز شد، نمیتوانست در جنبش کارگری ایران بازتاب نداشته باشد. نخست به این دلیل آشکار که ختم دوران اقتصاد جنگی به معنای تجدید آرایش سرمایه و فعالیتهای تولیدی بود، و این تاثیرات مستقیمی بر آرایش طبقه کارگر در پروژه تولید داشت. اما مهمتر اینکه مدل اقتصادی ای که دولت رفسنجانی در پیش گرفت گسست مهمی نسبت به مدل اقتصادی پیشین بشمار میرفت. این نکته نیازمند تفصیل بیشتری است.

علیرغم ملی کردن بانکها و بسیاری از صنایع که طی انقلاب بهمن برای دولت جدید اجتناب ناپذیر شده بود، و علیرغم اقدامات اضطراری دوران جنگ، مدل اقتصادی ایران در سال ۱۳۶۸ وجوه مشترک پایه ای با مدل اقتصادی پیش از سال ۱۳۵۷ داشت. خصلت اصلی مدل توسعه اقتصادی ایران در دوره پیش از انقلاب بهمن، مانند بسیاری از کشورهای در حال توسعه در جهان سوم در فاصله دهه های ۱۹۵۰-۱۹۸۰، عبارت بود از محوری بودن نقش دولت در اقتصاد و اتکاء بر بازار داخلی برای گسترش صنعت. تا سال ۱۳۶۸، تحولات دوران حکومت اسلامی، چه ملی کردنهای دوره انقلاب و چه اقدامات دوره جنگ، همین ویژگیهای این مدل اقتصادی را تنها تقویت و تحکیم کرده بود. بطور مشخص، خطوط اصلی مدل اقتصادی دوران شاه عبارت بود از تکیه به

درآمد دولتی (از صادرات نفت)، کانالیزه کردن بخشی از این در آمد از طریق شبکه بانکی برای سرمایه گذاری خصوصی صنعتی، صرف بخش دیگری از این درآمد مستقیماً توسط دولت برای گسترش زیرساخت اقتصادی ("پروژه های عمرانی") و برخی صنایع بزرگ، صرف بخش دیگری از درآمد دولت برای سوبسید بسیاری کالاهای مصرفی و سرمایه ای وارداتی. از همین مختصر هم مشاهده میشود که چگونه ملی کردنهای دوران انقلاب و اقتصاد جنگی (با سپردن هرچه بیشتر نقش سرمایه گذاری صنعتی به دولت) تنها منطق همین مدل را تا حد نهائی اش پیش برده بودند.

جهتگیری دولت رفسنجانی این بود تا از این مدل هرچه بیشتر فاصله بگیرد و بجایش مدل توسعه ای را بنشانند که بیش از پیش در کشورهای جهان سوم رایج میشد و از سوی نهادهای بین المللی نظیر بانک جهانی و صندوق بین المللی پول "توصیه" میشد و میشود. این مدل توسعه، که ظاهراً به تجربه موفق کشورهای تازه صنعتی شده (NICs) شرق و جنوب شرقی آسیا متکی است، صنعتی شدن را از طریق بازار آزاد، تجارت خارجی و ادغام در بازار جهانی دنبال میکند. نقش دولت در اقتصاد باید به شدت کاهش یابد. دولت نباید مستقیماً به صورت تولید کننده یا سرمایه گذار فعالیت کند. فعالیت بخش خصوصی باید آزادتر شود و گسترش یابد و از منطق بازار پیروی کند. به این معنا که دسترسی بخش خصوصی به سرمایه مالی نباید مشروط به سرمایه گذاری در شاخه های مورد نظر دولت شود (در مدل زمان شاه وام های صنعتی با نرخ بهره های ناچیز به صاحبان صنایعی ای داده میشد که در شاخه های پیش بینی شده از سوی سازمان برنامه فعالیت میکردند)، بلکه باید منوط به سودآور بودن سرمایه گذاری باشد. سودآور بودن سرمایه گذاری تنها در صورت وجود رقابت آزاد در بازار آزاد بطور صحیح قابل اندازه گیری است و معنا دارد. پس سوبسیدها باید حذف شوند و تجارت خارجی آزاد شود، تا در اثر فشار رقابت صاحبان صنایع ناگزیر از کاهش هزینه تولید (یعنی بالابردن بارآوری کار) شوند. در این صورت هیچ ضرورتی ندارد که سرمایه گذار برای بازار داخلی تولید کند، بلکه به تولید آنچیزی مشغول خواهد شد که بیشترین سود را در بازار جهانی برایش دارد. همچنین، چنانچه سرمایه گذاری در یک رشته معین واقعاً سودآور باشد، دیگر لزومی ندارد دولت نقش فراهم کننده سرمایه مالی و اعطای آنرا با نرخ بهره های ناچیز بعهده گیرد، بلکه سرمایه مالی در بازار جهانی خود این نقش را بعهده میگیرد (۱۱).

رفسنجانی این چرخش در مدل توسعه اقتصادی ایران را آغاز کرد، اما نتوانست آنرا به فرجام برساند (۱۲). علت این ناکامی در اینست که مدل جدید اقتصادی

باید همراهی با یک سلسله شرایط سیاسی و اجتماعی باشد؛ شرایط سیاسی ای که دولت رفسنجانی نتوانست فراهم کند. برای توضیح این نکته باید دوباره به عرصه اقتصادی برگشت.

نخستین پیامد آغاز گذار به الگوی جدید اقتصادی برای طبقه کارگر ایران بیکارسازی های وسیع دوران رفسنجانی بود. اگرچه رفسنجانی در خصوصی کردن واحدهای دولتی توفیق اندکی یافت، کاهش یا حذف سوبسید (یا امتیازات ارزی) به کارخانه های دولتی سبب شد تا فشار تعطیلی کارخانه ها و تنگنای مالی صنایع، در شکل بیکارسازی، عدم گسترش اشتغال صنعتی و معوق ماندن پرداخت دستمزدها، بیش از پیش بر دوش کارگران قرار گیرد. عواقب منفی این مسائل برای جنبش کارگری بی نیاز از برشمردن است. و همه اینها علاوه بر فشارهایی است که با کاهش خدمات دولتی و حذف سوبسید برای خدمات و کالاهای مصرفی بر طبقه کارگر نیز مانند تمام مصرف کنندگان کم درآمد وارد میشود.

چنین تزییفات برای طبقه کارگر، و کلا توده محروم، یک وجه ثابت پروسه انتقال از مدل توسعه دولتی به مدل توسعه سرمایه خصوصی و بازار آزاد در همه کشورهای بوده است که چنین انتقالی را در ده- پانزده سال اخیر از سر گذرانده اند. این دوره انتقالی از طرف صندوق بین المللی و بانک جهانی "برنامه تصحیح ساختاری" (SAP, i.e. Structural Adjustment Program) نامیده میشود و وضعیت اغلب کشورهای افریقایی در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ و دهه ۱۹۹۰ مشقات اقتصادی این برنامه انتقالی را برای توده مردم به نمایش میگذارد. از طرف مدافعان این برنامه چنین ادعا میشود که این مشقات محدود به دوران انتقال و بهای لازم برای برخورداری از ثمرات رشد اقتصادی در مدل توسعه بازار آزاد و سرمایه خصوصی است، و سطح زندگی بالاتر طبقه کارگر و توده مردم در تایوان و کره جنوبی را (و همچنین مالزی و اندونزی را) شاهد این مدعا میگیرند.

اما مساله مهمتر از زاویه بحث حاضر اینست که تجربه چنین انتقالی در دیگر کشورهای جهان سوم به نحو قابل انتظاری نشان میدهد که انتقال از یک مدل توسعه به مدلی دیگر همراه با تکانه های شدید سیاسی است. و نه فقط به این سبب که، علاوه بر واکنش مردم ناراضی در پروسه انتقال، هریک از این مدلها با منافع بخشهای معینی از سرمایه و بخشهایی از بوروکراسی دستگاه دولتی پیوند نزدیک دارند. بلکه خصوصا به این سبب که مدل جدید اقتصادی، یک سلسله شرایط سیاسی را، و در نتیجه یک رشته تغییرات سیاسی را، الزامی میکند.

علت این امر، در یک سطح پایه ای، بسادگی این است که نقش دولت در این دو مدل بشدت متفاوت است. در مدل توسعه مبتنی بر بازار داخلی و نقش محور دولت، دولت مستقیماً نقش اصلی را در انباشت سرمایه، یعنی در آهنگ و ترکیب انباشت سرمایه، ایفا میکند. در مدل توسعه مبتنی بر بازار جهانی و نقش محوری سرمایه خصوصی، دولت تنها باید الف) چارچوب اجتماعی-سیاسی (یا به عبارت فنی رایج: چارچوب نهادی، institutional framework) حاکم بر انباشت سرمایه را سازمان دهد؛ ب) جامعه (و بخصوص سرمایه داران) را از دوام دراز مدت این چارچوب مطمئن سازد؛ و ج) تضمین کند که مقررات بازی از سوی همه سرمایه گذاران به یکسان رعایت شود (۱۳).

اما این نکته حیاتی باید اینجا تاکید شود که این مدل اقتصادی بهیچوجه رابطه یک به یک با یک مدل سیاسی خاص، مثلاً حکومت دموکراسی لیبرالی، ندارد. (کلاً هیچ مدل اقتصادی رابطه خطی و یک به یک با یک مدل سیاسی ندارد.) به این معنا، باید تاکید کرد که تنزل دادن اختلافات سیاسی میان جناح ها و حکومتگران رژیم فعلی به مدافعه و مخالفت با این یا الگوی اقتصادی بیشک از نظر تحلیلی نادرست است. بنابراین در اینجا ابتدا تمامیت وضعیت سیاسی و اختلاف جناح ها و شخصیت‌های رژیم مورد بحث نیست (۱۴). در سطح سیاسی به معنای دقیق کلمه، این مدلها با رژیم های سیاسی معینی ارتباط ضروری ندارند، بلکه مساله اصلی اینجاست که گذار از یکی به دیگری محتاج تغییر توازن قدرت بین حکومتگران است. تجربه کشورهای که این گذار را، حتی در اشکال حادتر، گذرانده اند بخوبی نشان میدهد که، بطور نمونه، رژیمهایی مانند چین و ویتنام میتوانند در انتقال از مدل دولتی به مدل بازار و ادغام در بازار جهانی نه فقط باقی بمانند، بلکه حتی از نظر سیاسی تحکیم شوند؛ اما بیشک توازن قدرت در میان حکومتگران در این گذار تغییر کرد و کلاً قدرت سیاسی در میان بالایی ها تجدید تقسیم شد.

مشخصاً در مورد رژیم اسلامی ایران، علاوه بر این ضرورت عمومی برای تجدید تقسیم قدرت سیاسی، یک معضل سیاسی بزرگتر نیز وجود دارد: مقبول واقع شدن رژیم نزد دولتهای بزرگ امپریالیستی، یا آنچه در دیپلماسی با لفظ محترمانه "جامعه بین المللی" از آن یاد میکنند. (در اینجا لازم نیست تاریخچه و علل اختلافات رژیم اسلامی ایران با دولتهای بزرگ غربی را تکرار کرد.) دولت رفسنجانی تشنج زدائی با قدرتهای غربی را آغاز کرد اما نتوانست موفقیت‌های مهمی بدست آورد. دولت خاتمی گامهای بیشتری در این راه برداشته است. اما دولت رفسنجانی برای تغییر در ساختار موجود قدرت سیاسی رژیم

اسلامی تلاشی نکرد، و به این ترتیب نه تغییرات سیاسی لازم و نه نیروی اجتماعی کافی ای برای پیشبرد پروسه انتقال الگوی اقتصادی را بسیج کرد و نه توانست ادغام ایران در صحنه سیاست بین المللی را انجام دهد. این کمبودهای جدی سبب عدم توفیق او و پیشرفت بسیار کند پروسه انتقال به الگوی اقتصادی جدید شد. از زاویه بحث حاضر، یک جنبه مهم در کشمکش بین جناح دوم خرداد و جناح مقابل اینست که تغییرات سیاسی لازم و بسیج نیروی اجتماعی کافی برای پیشبرد این انتقال اقتصادی در اشکال مورد نظر کدام جناح انجام میگیرد (۱۵).

بررسی اشکال مختلفی که تغییرات سیاسی متناسب با الگوی اقتصادی جدید میتواند بخود بگیرد، و همچنین بررسی دشواریهای پروسه انطباق رژیم اسلامی موجود برای پذیرفتن چنین تغییراتی به خود، در این فصل مورد نظر نیست و در فصول ۳ و ۴ به تفصیل به آن میپردازیم (۱۶). از زاویه بحث حاضر آنچه حائز اهمیت است اینست که وجود اتحادیه های کارگری (در بخشهای مهمی از صنایع) یک جزء لازم در الگوی جدید توسعه است. همانطور که در ادامه بحث خواهیم دید، این مدل اقتصادی اکنون لازم میسازد تا سرمایه با بخشی از کارگران بصورت متشکل مواجه شود. چنین امری در تاریخ سرمایه داری ایران بیسابقه است، و بازتاب آن در جنبش کارگری قطعاً بشکل تقویت فرمیسم خواهد بود. فرمیسمی که اینک یک پایه مادی تازه در الگوی اقتصادی حاکم خواهد یافت.

اتحادیه ها بمنزله جزء لازمی در الگوی اقتصادی جدید

برخی از دلایلی که چرا مدل اقتصادی جدید به اتحادیه ها نیاز دارد در نقل قول طولانی زیر بیان شده اند:

"کشورهایی که، معمولاً به دلایل سیاسی، آزادی عمل و سازماندهی اتحادیه ها را محدود میکنند هیچ مکانیزمی که مذاکره بر سر دستمزد و شرایط کار عادلانه را ممکن کند باقی نمیگذارند. نتیجه این امر دخالت زیاده از حد دولت و وضع مقررات میشود... دو نظر کاملاً مختلف درباره عواقب اقتصادی اتحادیه های کارگری وجود دارد. هواداران، آنها را عاملی می دانند که به کارگران صدای جمعی میدهد و بارآوری و برابری را بالا میبرد. مخالفان آنها را انحصارگرانی می دانند که با بالا بردن دستمزدها موجب کاهش اشتغال میشوند. آیا تحلیل اقتصادی و تجربه کشورهای مختلف اجازه میدهد چنین تعمیمهایی دهیم؟ پاسخ منفی است. اتحادیه ها، بسته به انگیزه هایی (incentives) منظور مکانیزم پاداش های مادی است) که با آن مواجه میشوند، و چارچوب

وضعیتی (regulatory environment) که در آن عمل میکنند، میتوانند تاثیر مثبت یا منفی بر اقتصاد داشته باشند... فعالیتهای اتحادیه ای میتوانند به افزایش بارآوری منجر شود... اتحادیه ها با برقراری يك روال کار (procedure) برای شکایات و حکمیت، باعث میشود تغییر شغل (turnover) از جانب کارگران کاهش یابد. و نیروی کار (workforce : ترکیب کارگران يك واحد) باثبات بماند؛ و ثبات نیروی کار وقتی با بهبود عمومی در روابط کارگر-کارفرما همراه باشد بارآوری را افزایش میدهد. در بسیاری از مشاغل کارگران بهتر از مدیریت میداندند که چگونه بارآوری را میتوان افزایش داد. کارگران تمایل بیشتری به سهم کردن این اطلاعات (یعنی مطلع کردن مدیریت از شیوه های افزایش بارآوری) خواهند داشت چنانچه مطمئن باشند از تغییرات در سازمان کار آنها نیز نفع خواهند برد. حضور اتحادیه ها بعنوان عامل کارگران سوء ظن آنها به اینکه چنین اطلاعاتی تنها بسود مدیریت خواهد بود را میتواند کاهش دهد. اگر اتحادیه ها کارگران را در فعالیتهایی که بهره وری (efficiency) را بالا میبرد دخیل کنند، آنگاه اتحادیه ها میتوانند با افزایش بارآوری سازمان کار تداعی شوند." (پرانته‌ها و تاکیدها اضافه شده است).

نقل قول بالا از گزارش بانک جهانی در سال ۱۹۹۵ است با عنوان "کارگران در یک جهان در حال ادغام". این گزارش، که در سری "گزارشهای توسعه" منتشر شده، جهان سوم و کارگران آنرا مد نظر دارد (۱۷). همانطور که پیشتر هم اشاره شد، عطف توجه تأیید آمیز نسبت به اتحادیه های کارگری یک پدیده نسبتاً متأخر در نهادهای جهانی سرمایه داری از قبیل بانک جهانی است. تغییر مهم در شیوه برخورد این نهادها به اتحادیه ها اینست که در سالهای اخیر خاصیت اقتصادی مثبتی برای اتحادیه ها کشف شده است (۱۸). اکنون اتحادیه ها میتوانند عاملی در خدمت افزایش بارآوری کار و از این طریق عامل مهمی در رشد و توسعه اقتصادی باشند. نقل قول بالا مثبت بودن تاثیر اقتصادی اتحادیه ها را، با زبانی ظاهراً فنی و خنثی، منوط میسازد به "انگیزه هایی که با آن مواجه میشوند و چارچوب وضعیتی که در آن عمل میکنند؛ اما به ما نمیگوید که آن کدام دسته انگیزه ها و کدام نوع چارچوب و وضعیتی است که به فعالیت اتحادیه ای چنین خاصیتی میبخشد، هرچند تمام مثالهایی که از چنین تجربه های مثبتی میآورد از کشورهای شرق و جنوب شرقی آسیاست. بطور نمونه، در رابطه با همین بحثی که در بالا نقل شد، تنها آمار موجود مربوط میشود به مالزی در سال ۱۹۹۲. طبق این آمار، "اقدامات برای افزایش بارآوری" در واحدهایی که فاقد اتحادیه بودند با واحدهایی که دارای اتحادیه

بودند (چه اتحادیه بر مبنای واحد تولیدی و چه اتحادیه بر مبنای حرفه) مقایسه شده، و نقش اتحادیه ها در افزایش بارآوری مدلل شده است (۱۹). درک این نکته از نظر تئوریک لازم است که چرا و چگونه الگوی توسعه اقتصادی شرق و جنوب شرقی آسیا توانسته است اتحادیه ها را در خدمت خود بگیرد. اینجا نیاز به یک بررسی جامع نیست و من تنها به خطوط اصلی این مکانیسم اشاره میکنم.

یک خصوصیت اصلی مدل توسعه شرق آسیا، ادغام اقتصاد کشوری در بازار جهانی است. این امر جلب سرمایه گذاری خارجی را سهل تر میکند، چرا که، برخلاف مدل متکی به بازار داخلی، سرمایه گذاری محدود به رشته هایی نیست که تقاضای داخلی برای آنها وجود دارد. واضح است که سرمایه های خارجی تنها به شرط سودآورتر بودن سرمایه گذاری در "کشور میزبان" حاضر به انتقال تولید خود خواهند بود، و از این لحاظ سطح دستمزدهایی که خواهند پرداخت قطعاً از سطح دستمزدهایی که مثلاً در اروپا میپردازند کمتر خواهد بود. اما دو نکته اینجا لازم به تاکید است: نخست اینکه همین سطح دستمزدها نسبت سطح متوسط دستمزدهای پیشین در کشور میزبان میتواند بسیار بالاتر باشد (به سبب سودآوری بیشتر)، و دیگر اینکه نفس سطح دستمزدها تنها فاکتور نیست و فاکتورها دیگری نیز برای سرمایه گذاری خارجی تعیین کننده اند. من اینجا به فاکتورهای سیاسی و حقوقی (ثبات سیاسی، امنیت مالکیت سرمایه، سطح مالیاتها، مجاز بودن خروج سود و غیره) کاری ندارم و بحث را فقط از جنبه اقتصادی اش در رابطه سرمایه با کارگران دنبال میکنم:

اولین فاکتور اطمینان از ادامه کاری تولید است؛ چرا که افق سرمایه گذاری های بزرگ معمولاً کمتر از دهسال نیست؛ یعنی سودآور بودن سرمایه گذاری را در یک دوره دهساله برای چنین سرمایه گذاریهایی معنا پیدا میکند. بهمین دلیل، خصوصاً در کمپانی های چند ملیتی با تکنولوژی بالا، باید از حفظ کارگرانی که در یکی دو سال اول عملاً آموزش میبینند مطمئن باشند. از این رو هزینه اش کمتر است که "دستمزد بالایی" به کارگران ثابت بپردازند تا دستمزد کمتری به کارگرانی که میایند و میروند (این نکته در نقل قول فوق از گزارش بانک جهانی نیز تاکید شده است). اما همه سرمایه گذاری های خارجی الزاماً از تکنولوژی بالا برخوردار نیستند، و بسیاری شان (مثلاً در تولید پوشاک و کفش) شدیداً کاربر هستند. در مورد این دسته آخر البته مهم نیست که کارگران (معمولاً زن) بسرعت شغل خود را ترک کنند، چرا که نوع کار به مهارت چندانی احتیاج ندارد و کارگر نیز بسرعت قابل جایگزینی است. بنابراین استدلالی که بالاتر کردیم تنها در مورد یک دسته از سرمایه گذاری های

خارجی صدق میکند و نه همه شان.

اما فاکتورهای عمومی ای وجود دارد که مستقل از درجه تکنولوژی برای کلیه سرمایه گذاری های خارجی یکسان است. نخستین فاکتور، همانطور که دیدیم، اطمینان از ادامه کاری نیروی کار است. فاکتور دوم اینست که سرمایه گذاری ای که هدفش تولید برای بازار جهانی است با فشار رقابت شدیدی مواجه است و توقف تولید در چنین شرایطی مرگبار است. چنین سرمایه گذاری هایی باید ریسک کم کاری و اعتصاب را به مینیمم برسانند. سوم اینکه همان واقعیت فشار رقابت جهانی اغلب مستلزم تصمیم های لحظه ای برای افزایش یا کاهش حجم تولید و تغییر خط تولید می باشد؛ یعنی مستلزم انعطاف پذیری به معنای وسیع کلمه. چهارم اینکه، باز به سبب جهانی بودن خصلت این سرمایه گذاریها، ضرورت تغییر تکنولوژیک و افزایش بارآوری کار یک خصوصیت دائمی این قبیل سرمایه گذاری است. همه این عوامل (و نظایر آنها) سبب میشود که سرمایه گذاری خارجی محتاج اطمینان از همکاری و مشارکت کارگران باشد. وجود تشکلی که واقعا کارگران را نمایندگی میکند تنها راه تامین شرایط فعالیت چنین سرمایه گذاری هایی است. از سوی دیگر، سطح دستمزدی که این قبیل سرمایه گذاری ها قادرند پردازند و هنوز سودآور (و فوق سود آور) باشند به وضعیت اقتصاد ملی مربوط نیست، بلکه در مقایسه هزینه های آنها در یک سطح بین المللی تعیین میشود، که برای کشورهای با درآمد سرانه پائین جهان سوم قطعا بالاتر از سطح دستمزدهای کشوری است.

اما وضعیت کار و کارگر در پروژه های سرمایه خارجی تنها یک روی سکه است. روی دیگر سکه، تاثیر وجود چنین بخشی از صنعت بر سایر بخشهای اقتصاد کشور و عواقب آن برای بقیه کارگران، بخصوص در دوره انتقال از مدل بازار داخلی پیشین به مدل جدید است. به اختصار تمام، ادغام در بازار جهانی، بخشهای فعلی صنعت را که برای بازار داخلی تولید میکنند شدیداً زیر فشار قرار میدهد (به سبب کاهش حمایت گمرکی، کاهش/حذف سوبسید کالاهای سرمایه ای وارداتی، و همینطور کاهش/حذف سوبسید به مصرف کننده). ادامه کار آنها تنها در صورتی ممکن است که به شدت از هزینه های خود کم کنند، یعنی عمدتاً سطح دستمزدهای واقعی کارگران شاغل در این بخش را بشدت کاهش دهند (یا ساعات کار را طولانی کنند، یا بهره وری را تشدید کنند، و یا معمولاً ترکیبی از همه این روشها را بکار گیرند). در عمل صاحبان چنین صنایعی عموماً ترجیح خواهند داد تا تولید را تعطیل کنند و سرمایه های خود را در جوار پروژه های سرمایه گذاری خارجی (بمشابه عرضه کننده خدمات، یا پیمانکار قطعات صنعتی: sub-contractor) بکار اندازند. در

عوض تولید برای کالاهای مصرفی بازار داخلی نیز بشکل کاربر (labour intensive) رواج مییابد؛ با سطح دستمزد بسیار پائین و شرایط کار شاق و بدوی در کارگاه و کارخانه های کوچک (sweatshop). بخش بزرگی از طبقه کارگر به این سرنوشت دچار خواهد شد.

به عبارت دیگر، نتیجه گذار به الگوی جدید اقتصادی برای طبقه کارگر ایجاد یک شکاف بزرگ تازه است: شکاف بزرگی در سطح دستمزد، شرایط کار، تامین شغلی، و برخورداری از بیمه بیکاری و بازنشستگی، میان کارگران ماهری که در صنایع صادراتی (با سرمایه خارجی و تکنولوژی بالا) اشتغال دارند و کارگران غیرماهر و نیمه ماهر و حتی ماهری که در صنایع کوچک تولیدات برای مصرف داخلی، با تکنولوژی عقب افتاده کار میکنند (۲۰). تمام بحث بانک جهانی راجع به اتحادیه ها مربوط به کارگران دسته اول است. همینجا لازم به تاکید است که منظور بانک جهانی از وجود اتحادیه ها الزاما آزادی فعالیت اتحادیه ای نیست، بلکه صرفا وجود اتحادیه هایی است که واقعا کارگران را نمایندگی کنند. بطور مثال، نه در تایوان و نه در ویتنام آزادی فعالیت اتحادیه ای وجود ندارد، اما در سطح کارخانه های بزرگ خارجی اتحادیه واحدی وجود دارد. کارگران از نظر حقوقی میتوانند به این اتحادیه بپیوندند یا نپیوندند (یعنی closed shop نیست)، اما حق ندارند اتحادیه دیگری تشکیل دهند. آنچه در مدل جدید الزامی است نه آزادی تشکل صنفی برای کارگران، بلکه این امر است که سرمایه (بزرگ خارجی) واقعا با یک نماینده اصیل کارگری طرف حساب باشد که بتواند با او چانه بزند، قانعش کند، امتیاز بدهد، توافق کند و غیره، اما مطمئن باشد که توافق با او از جانب همه کارگران رعایت خواهد شد. اگر این امر با وجود دوافکتو یک اتحادیه در برخی از کارخانجات حل شود، بانک جهانی طبعا اصرار خاصی به آزادی قانونی فعالیت اتحادیه نشان نمیدهد. اگر هم لازم شد (یا در حقیقت تاریخ و فرهنگ و سابقه مبارزاتی یک کشور معین جز این را نمیپذیرفت) ممکن است همین وضعیت نیازمند آزادی قانونی اتحادیه ها باشد. بهررو، اصل بحث این است که هر درجه از تشکل نیز که در این مدل به دست آید، کارگران واحدهای سرمایه خارجی و تکنولوژی بالا را مد نظر دارد. مساله این نیست که بقیه کارگران حتما بدون تشکل خواهند ماند (اگر آزادی تشکل وجود داشته باشد به احتمال زیاد آنها نیز امکان متشکل شدن خواهند یافت، هرچند حتی اگر این امکان هم متحقق شود، در شرایط اقتصادی ای که بر صنعت آنها حاکم است، اتحادیه هاشان قدرت مانور زیادی نخواهد داشت). مساله این است که این الگوی رشد سرمایه دارانه به اتحادیه (آزاد یا دوافکتو) برای کارگران دسته اول، که بخش کوچک اما

پیشرفته تر طبقه هستند، نیاز دارد تا آنها را از باقی کارگران جدا کند.

این ادعا نه به یک قرائت بدبینانه از یک گزارش بانک جهانی متکی است و نه صرفاً نتیجه یک تحلیل انتزاعی از یک مدل اقتصادی است. تجربه کشورهای که انتقال به همین الگوی اقتصادی را آغاز کرده اند همین حقیقت را نشان می‌دهد. بعنوان مثال، متخصصان امر از ویتنام گزارش می‌دهند که در پروژه های بزرگ خارجی این کارفرمایان بودند که علیرغم اکراه دولت اصرار داشتند کارگران اتحادیه تشکیل دهند، و اکنون آن دسته از کارگران ویتنامی که در چنین صنایعی شاغل اند اتحادیه دارند و حتی از حق اعتصاب (بشرط تایید اتحادیه) برخوردارند؛ حال آنکه کارگران خارج این بخشها (از جمله کارگران بخش دولتی که در ویتنام بخش وسیعی است) هیچ تشکلی ندارند. امری که قطعاً مطابق میل دولت مربوطه است. در اغلب کشورهای جنوب شرقی آسیا اتحادیه ها در سطح کارخانه کارگران را متشکل می‌کنند، و قرارداد جمعی، و از جمله دستمزد و سایر مزایا، در سطح یک کارخانه منعقد میشود (۲۱). الگوی اقتصادی جدید و "آزادی اتحادیه ها" که به همراه می‌آورد، قرار نیست به کارگران امکان دهد تا به مثابه یک طبقه متشکل شوند، بلکه قرار است تفرقه جدیدی در طبقه کارگر را نهادینه کند.

وظیفه سوسیالیستهای کارگری در قبال چنین وضعیتی در ادامه مطلب مورد بحث قرار می‌گیرد، اما پیش از این کار لازم است به سه نکته دیگر پرداخته شود: یکی جنبه نو بودن این فرمیسم، و دیگری این سوال مهم که آیا اساساً انتقال به الگوی اقتصادی جدید چقدر در شرایط حاضر ایران محتمل است، و سرانجام اینکه آیا چنین انتقالی از زاویه دید طبقه کارگر مطلوب است؟

چرا "فرمیسم"؟ چرا "جدید"؟

نخستین ایراد احتمالی که به تحلیل قسمت قبل از مدل جدید توسعه اقتصادی میتواند گرفته شود یک ایراد لیبرالی است. واقعیت اینست که جو فکری حاکم بر اپوزیسیون ایران بشدت تحت سلطه لیبرالیسم قرار دارد، و از این دیدگاه، بازار و سرمایه داری هم عامل اصلی بسط دمکراسی است، وهم همکاری کار و سرمایه بهترین راه و تنها ضامن بهبود شرایط کارگران است. تنها اگر مارکسیستها بگذارند! به ما خواهند گفت اگر امر شما تشکل طبقه کارگر است، گیریم که اکنون که یک مدل اقتصادی سرمایه داری به کارگران متشکل نیاز پیدا کرده، چرا بجای استقبال از این حرکت و متشکل کردن کارگران، ایراد

ایدئولوژیک میگیرید و نگران تقویت "رفرمیسم" میشوید؟ پاسخ من اینست:

(الف) برای اینکه تنها شکل بخش کوچکی از کارگران برای این مدل الزامی است و بهبود وضعیت کل طبقه در این مدل جایی ندارد.

(ب) برای اینکه این بخش کوچک تنها در صورتی که بجای منافع کل طبقه بهبود وضعیت خود را دنبال کنند به همکاری با سرمایه نیاز دارد.

(ج) در بهترین حالت، همین بخش کوچک نیز تنها منافع کوتاه مدت خود را میتواند در این مدل بدست آورد و در دراز مدت، همانطور که تجربه بحران اقتصادی در آسیای شرقی و جنوب شرقی نشان داد، جدا کردن خرج خود از بقیه طبقه به سود همین بخش کوچک نیز نیست.

این رئوس پاسخ مشخص به ایراد لیبرال هاست (و نه تمامیت پاسخ مارکسی به لیبرالیسم)، اما علت دخیل کردن این چنین پلمیک فرضی ای در اینجا اینست که، هر آینه و به هر اندازه که پروسه انتقال به الگوی جدید اقتصادی سرعت بگیرد و برگشت ناپذیر شود، همین دیدگاه لیبرالی بدل به ذهنیتی میشود که بطور خود بخودی بر بخش مهمی از کارگران ایران حاکم خواهد شد. به این سوال که آیا اساسا چنین تحولی امکان یا مطلوبیت دارد پائینتر میپردازم، اما اینجا لازم است تاکید شود که همین شماتت لیبرالی را فردا ما از فعالین و سازماندهان اتحادیه های کارگری خواهیم شنید؛ فعالینی کوله نظر و ذوقزده از گشایش نخستین فرجه های فعالیت. وضعیت جنبش کارگری در کشورهای شرق و جنوب شرقی آسیا سند محکومیت از پیشی چنین دیدگاهی است. علیرغم یک بحران وسیع و عمیق کاپیتالیستی (در تمام شرق و جنوب شرقی آسیا)، علیرغم یک وضعیت مساعد اجتماعی (ویتنام)، علیرغم تحرک عمومی سیاسی (مالزی، فیلیپین)، و حتی علیرغم وجود یک شرایط انقلابی (اندونزی)، سلطه همین نوع رفرمیسم عامل اصلی محروم کردن طبقه کارگر از هرگونه تاثیر گذاری بر وقایع، هرگونه عرض اندام، و حتی هرگونه دفاع از خود بوده است.

در مورد خصلت جدید این رفرمیسم نیز توضیح لازم است. در بالا اشاره شد که رفرمیسم از آغاز سرمایه داری پایه مادی ای در جنبش کارگری داشته است. این نکته نیز درست است که بورژوازی، یا مشخصا سازمانهای بورژوایی معینی، همواره کوشیده اند تا کارگران را در جهت اهداف خود متشکل کنند. این سوال میتواند مطرح باشد که پس تازگی این پدیده در چیست؟ به نظر من تفاوت این پدیده تازه با آنچه در گذشته بوده از زمین تا آسمان است. در دهه ۱۳۲۰ در ایران سیاستمدارانی مانند سید ضیاء، قوام السلطنه،

دکتر بقائی، و امثالهم تلاش کردند (و به درجه محدودی نیز موفق شدند) که اتحادیه های وابسته به احزاب خود تشکیل دهند، اما این اتحادیه ها چیزی جز زائده سیاسی اینها در جنبش کارگری نبودند (کما اینکه مقابله فیزیکی با اتحادیه های وابسته به حزب توده نیز مهمترین عرصه فعالیتشان و فلسفه وجودی شان بود)، و بهمین دلیل نیز پدیده هایی گذرا بودند. اما این پدیده تازه از ریشه متفاوت با چنین مواردی است. اکنون مساله اساسا این نیست که بورژوازی تلاش خواهد کرد تا مثلا از بالا برای کارگران اتحادیه تشکیل دهد. ممکن است تلاش کند و ممکنست تلاش نکند. مساله این است که سرمایه داری ایران (چنانچه به الگوی جدید منطبق شود) نیاز به اتحادیه های کارگری در شاخه های معینی از صنعت خواهد داشت. مساله اینست که وجود اتحادیه ها در متن آرایش تازه سرمایه داری اکنون جایگاهی مشخصی دارند، و سرمایه داری ایران نیاز خواهد داشت تا به یک لایه از کارگران امتیازاتی بدهد. مساله اینجاست که این لایه از کارگران اکنون واقعا میتوانند در متن این نظام و در عملکرد عادی این نظام منافع کوتاه مدت خود را تعقیب کنند و به تحققش امیدواری واقع بینانه ای داشته باشند و این پایه جدیدی برای رفرمیسم میشود. مساله اینست که همه فعالینی که، بدون توجه به این تحول مهم در آرایش سرمایه داری، همچنان در پی شکل سازی علی العموم باشند خواهی نخواهی به سود تقویت گرایش رفرمیستی عمل کرده اند و تمام تلاششان از طرف سرمایه ملاخور خواهد شد.

اما گذشته از تلاشهای رسوای امثال سید ضیاء، ایده آزادی فعالیت اتحادیه ای از جانب بیشتر جریانات لیبرال ایران (مثلا برخی احزاب جبهه ملی مثل حزب ایران) نیز پیشتر از اینها طرح میشد. به نظر این قبیل جریانات آزادی فعالیت اتحادیه ای در ایران امری ممکن و مفید بود و این تنها دیکتاتوری شاه بود که بی دلیل آنرا ممنوع میداشت. اخیرا حبیب لاجوردی همین ایده را در شکل تحلیلی تر عرضه کرده است (۲۲). هدف کتاب لاجوردی، برخلاف آنچه در نگاه اول به نظر میاید، بررسی دوره ای از جنبش کارگری ایران نیست، بلکه هدفش نشان دادن ضرورت دمکراسی برای توسعه اقتصادی است (۲۳). اما در این میان تز جالب تری راجع به شرایط لازم برای آزادی فعالیت اتحادیه ای در کشورهای جهان سوم میدهد که نقل آن مفید است:

"در آغاز، موضوع اتحادیه های کارگری هنگامی نظرم را جلب کرد که دانشجوی بودم و اتحادیه های کارگری در کشورهای در حال توسعه را مطالعه میکردم. مخصوصا به یاد دارم که جورج لاج (George Lodge) نویسنده کتاب پیشگامان

دمکراسی: کارگران در کشورهای در حال توسعه (Spearheads of Democracy - Labour in Developing Countries) بحثی منطقی را مطرح کرده بود بر این پایه که در کشورهای رو به توسعه میدان دادن به اتحادیه های کارگری مستقل تدبیر موثری برای مبارزه با کمونیسم است. این استدلال بر اساس بحثی درباره نقش اتحادیه کارگری در کشورهای مختلف از هند تا تونس استوار بود. پرسشی که در آن زمان برای مطرح شد این بود که اگر اتحادیه های کارگری با ارائه جایگزین پرجاذبه ای به کارگران از نفوذ کمونیسم میکاهد چرا بسیاری از کشورهای رو به توسعه، مانند ایران، با اینکه دولتهایشان هراس ژرفی از کمونیسم ابراز میدارند به سازمانهای کارگری میدان نمیدهند و یا دست کم تشکیل شدن آنها را مجاز نمی شمارند؟" (۲۴) (تاکید اضافه شده است)

کتاب لاجوردی پاسخ دیگری برای این سوال آخر ندارد جز تکرار همان ایده سطحی و قدیمی لیبرالهای امثال جبهه ملی: دیکتاتوری فردی شاه، علیرغم اینکه به نفعش بود، این اجازه را نداد. اما نکته جالب تر در نقل قول بالا رجوع نویسنده به جرج لاج، یکی از طراحان سیاست امریکا در دوره جنگ سرد نسبت به کشورهای جهان سوم و خصوصا جنبش کارگری در این کشورهاست. اشاره لاجوردی به تز جرج لاج علیرغم کوتاهی اش دقیق است و جوهر نظریه او را در جمله ای که در نقل قول بالا با خط تاکید مشخص کرده ام بخوبی منعکس میکند. پیشتر هم اشاره شد که سیاست عملی امریکا در دوران جنگ سرد حمایت از بسیاری رژیمهایی در جهان سوم بود که اتحادیه ها را بشدت سرکوب میکردند. اما سیاست رسمی امریکا بر این امر اتکا داشت که در صورت وجود شرایط لازم فعالیت اتحادیه ای مفید است؛ و تز جرج لاج این شرایط لازم را به روشنی بیان میکند: در صورتی که چنین اتحادیه هایی ضدکمونیست باشند (۲۵). تز جرج لاج البته فراتر از آزادی فعالیت اتحادیه هاست، و بطور خلاصه پیام او در دوران جنگ سرد اینست که دمکراسی در جهان سوم تنها وقتی عملی است که جنبش کارگری از طرف رهبران اصیل کارگری اما ضد کمونیست هدایت شود (که به نظر من تز دقیقی است) (۲۶). اصطلاح "اتحادیه های کارگری مستقل" در همین رابطه مطرح شد (اصطلاحی که متأسفانه بسیاری بدون اطلاع از منشا و محتوایش از سر ساده دلی تکرارش میکنند). در کتاب جرج لاج این امر مفصلاً توضیح داده شده که لازم است فعالیت این اتحادیه محدود به مسائل صنفی ای باشند که مستقیماً به کارگران مربوط است و به این معنا نه فقط غیرسیاسی باشند بلکه با طرح مسائل سیاسی (بخصوص چپی) در میان کارگران بشدت مقابله کنند. اما

همچنین این نکته نیز تصریح شده که این اتحادیه ها باید واقعا اتحادیه کارگران باشند و نه دست ساز دولت، تا قادر باشند چنین نقشی را بازی کنند. (جرج لاج همچنین طرحهای عریض و طویلی نیز درباره چگونگی راه انداختن این اتحادیه ها، از جمله راجع به اعزام اعضا رهبری این اتحادیه ها به امریکا و تربیت آنها در اتحادیه های امریکائی، ارائه میدهد.) به عبارت دیگر، جرج لاج شروط آزادی فعالیت اتحادیه ای را چنین قرار میدهد: چنانچه یک گرایش رفرمیستی واقعی که خواستهای کارگران را در چارچوب سرمایه داری (و در نتیجه با درک الزامات سودآوری سرمایه در هر مقطع) نمایندگی میکند وجود داشته باشد، و چنانچه این گرایش بتواند گرایش کمونیستی را کاملا از میدان بدر کند، در این صورت وجود اتحادیه ها میتواند آزاد باشد و این امر به بسط یک نظام سیاسی دمکراتیک کمک کند.

به بحث لاجوردی در مورد اتحادیه و خودکامگی بازگردیم. برخلاف آنچه لاجوردی میپندارد، این صرفا تمایلات خودکامانه شاه نبود که اجازه فعالیت به اتحادیه های مستقل نداد، بلکه دقیقا چنین گرایش رفرمیستی ای که، نه فقط بتواند گرایش چپی را کنترل کند، بلکه حزب توده را نیز از جنبش کارگری طرد کند نمیتوانست در ایران پا بگیرد؛ خصوصا وقتی که حزب توده خود بهترین سخنگوی رفرمیسم در جنبش کارگری بود (۲۷).

اما اگرچه تحلیل لاجوردی از گذشته جنبش کارگری ایران نادرست است، موضع او در قبال رابطه دمکراسی و یک گرایش رفرمیست، ضدکمونیست، و واقعا "مستقل" کارگری، در وضعیت امروز ایران کاملا موضوعیت دارد. (ترجمه کتاب او به فارسی نیز تصادفی نیست و در پروسه تدقیق نظری یک لیبرالیسم نوین در داخل ایران صورت گرفته است.) چرا که، همانطور که تمام بحثهای فوق تاکید داشتند، اکنون نه فقط شوروی و بلوک شرقی موجود نیست، نه فقط گرایش سوسیالیستی از لحاظ نظری مغشوش است و به عقب رانده شده، بلکه انتقال مدل توسعه اقتصادی ایران میروود تا برای اولین بار در تاریخ ایران یک پایه مادی نیرومند به گرایش رفرمیستی ببخشد. رفرمیسم در جنبش کارگری میروود تا افق واقعی بهره مند شدن کارگران از عملکرد موفق سرمایه داری را پیش چشم کارگران بگیرد (و هم اکنون امثال سازمان اکثریت سعی در جا انداختن این چشم انداز در میان کارگران دارند). و اگرچه این بهره مندی تنها نصیب لایه باریکی از کارگران شاغل در واحدهای شرکتهای چند ملیتی، صادراتی، و با تکنولوژی بالا خواهد بود، اما همین شاخه های صنایع هستند که بمنزله موتور رشد اقتصادی عمل خواهند کرد. این لایه باریک کارگران، نه فقط به لحاظ برخورداری از سواد و مهارت بیشتر، بلکه بخصوص به سبب

نقش تعیین کننده ای که در تولید صنعتی و کلا در اقتصاد کشور خواهند داشت، همچون کارگران نفت در دور پیش، میتوانند الهام بخش حرکت کل طبقه کارگر ایران باشند. این یک رفرمیسم جدید است که میتواند برای اولین بار به رویای دیرپای لیبرالیسم ایران جامه عمل بپوشد. چرا که تحول در مدل توسعه اقتصادی اکنون پایه جدیدی برای لیبرالیسمی که در دوره گذشته بی پایه بود فراهم میآورد.

این رفرمیسم جدید در ایران یک خصلت تازه نیز نسبت به رفرمیسم گذشته دارد، و آن اینکه سازشکاری با سرمایه بیش از پیش در آن برجسته است. این درست است که گرایش رفرمیستی علی العموم به این تمایل دارد که حتی همان اهداف محدودش را نیز در سازش با سرمایه بشکل ناقص تری بدست آورد تا در مبارزه علیه سرمایه و بشکل تام و تمامش. و این تمایل به سازش البته از خصلت ذاتی رفرمیسم یعنی نداشتن چشم اندازی فراتر از چارچوب نظام سرمایه داری سرچشمه میگیرد. اما تاریخا در مقاطع معینی گرایشات رفرمیستی ناگزیر از مبارزه و حتی مبارزه به شیوه های انقلابی برای تحقق همان اهداف رفرمیستی شان شده اند. چرا که بهبود در وضعیت طبقه کارگر حتی در چارچوب سرمایه داری نیز اغلب باید به این نظام تحمیل شود. اما رفرمیسم جدید ایران بخاطر وجود یک پایه مادی که آنرا در عملکرد و سودآوری سرمایه سهم میسازد، همچون مورد تاریخی رفرمیسم وابسته به امپریالیسم در کشورهای متروپل در اوایل قرن ۲۰، هرچه کمتر به مقابله با سرمایه نیاز دارد و از لحاظ عینی هرچه بیشتر میتواند تحقق اهدافش را در همکاری با سرمایه جستجو کند.

آیا انتقال به مدل جدید موفق میشود؟

یک درک رایج از ضروریات فرجام یافتن انتقال به مدل جدید اقتصادی این است که این امر در گرو پیروزی سیاسی جناح خاتمی بر جناح مقابل است. این درکی است که از جانب جبهه دوم خرداد، و بخصوص گرایش چپ آن، در مطبوعات ایران دائما تبلیغ میشود (۲۸). چنین درکی نادرست است. همانطور که بالاتر مکررا بر این نکته تاکید شد، اگرچه گذار به الگوی جدید توسعه محتاج تجدید تقسیم قدرت در میان حکومتگران و تغییرات سیاسی معینی است (و علاوه بر این، محتاج مقبولیت سیاسی رژیم ایران در سطح بین المللی)، اما نمیتوان و نباید این الگوی اقتصادی جدید را متناظر با یک مدل سیاسی معین در نظر گرفت. بنابراین، از زاویه تامین شروط سیاسی الگوی جدید توسعه، سوال این نیست که آیا خاتمی، جبهه دوم خرداد، یا گرایش چپ

آن موفق خواهند شد یا نه (۲۹). از زاویه تامین شروط سیاسی لازم برای الگوی جدید توسعه، مساله این است که: الف) وضعیت سیاسی به یک حالت باثبات برسد؛ ب) این وضعیت سیاسی باثبات مقبولیت بین المللی داشته باشد (یعنی شروط سیاسی و حقوقی لازم برای ادغام در بازار بین المللی را بنحو اطمینان بخشی تامین کند)؛ ج) این وضعیت سیاسی باثبات به نیازهای الگوی جدید توسعه پاسخ گوید.

برخلاف نظر لیبرالها، هسته اصلی شروط سیاسی مدل جدید اقتصادی (خصوصا شرایط مذکور در بند «ج» بالا) ابدا رابطه یک به یک با نظام سیاسی مورد نظر آنها ندارد. شکافتن مطلب از نظر تئوریک در اینجا مقدر نیست (۳۰)؛ رجوع به تجربه کشورهای جهان سوم، خصوصا تجربه آسیای شرقی و جنوب شرقی، بخوبی نشان میدهد که در دوران بعد از جنگ چین مدل اقتصادی ای تحت نظارت طیفی از حکومت‌های اقتدارگرا (authoritarian)، از نظام تک حزبی کومین تانگ در تایوان گرفته تا دیکتاتوری نظامی شیلی، با موفقیت متحقق شده است. حتی در پروسه لیبرالیزاسیون سیاسی در اواخر دهه ۱۹۸۰ در برخی کشورهای جهان سوم (یا آنچه به موج دمکراسی در جهان سوم مشهور شده است)، این رژیمها کمتر تغییرات سیاسی بنیادی بخود پذیرفتند: در شیلی، ثبات سیاسی حاصل سازش اپوزیسیون لیبرال و خونتای نظامی بود. در تایوان، لیبرالیزاسیون سیاسی و آزادی فعالیت احزاب نه فقط منجر به برکناری کومین تانگ از قدرت نشد، بلکه اکنون این حزب با یک اکثریت بلامنازع پارلمانی با مشروعیت بیشتری حکومت میکند (۳۱). در اندونزی، که هنوز در یک شرایط ناپایدار سیاسی بسر میبرد، علیرغم کنار رفتن سوهارتو، تنها با رضایت رسمی ارتش است که یک دولت پارلمانی فعلا بر سر کار است.

از این بحث میتوان نتیجه گرفت که از زاویه تامین شروط سیاسی لازم برای فرجام یافتن پروسه گذار به الگوی تازه توسعه، پیروزی جبهه دوم خرداد (یا در حقیقت گرایش لیبرال موسوم به چپ در آن) الزامی نیست. از زاویه فرجام یافتن پروسه انتقال الگوی اقتصادی، مساله تامین این شرایط سیاسی است و نه اشکال مشخص آن.

حال به سوالی که در ابتدای این قسمت طرح شد برگردیم: امیدوارم با بحث های این قسمت روشن شده باشد که پاسخ مثبت به این سوال که "آیا انتقال به الگوی جدید اقتصادی موفق خواهد شد؟" ابدا منوط به پیروزی جناح مشخصی در حاکمیت نیست. پاسخ مثبت به این سوال در گرو اینست که آیا در دل کشمکش جاری بین جناح های حکومت تغییرات سیاسی لازم برای الگوی جدید اقتصادی شکل خواهند گرفت یا نه. به نظر من، به احتمال زیاد، آری، شکل

خواهند گرفت. چرا که بقاء رژیم اسلامی، در کلیتش، بسته به این است که یک دوره جدید از انباشت سرمایه در ایران را میسر کند. اما مثل هر چیز دیگر این نیز محتوم نیست که از دل کشمکش جاری جناح‌ها چنین تغییرات سیاسی، حال در هر شکلی، انجام گیرند. در اینصورت، یعنی چنانچه کشمکش جناح‌ها بدون هیچ حاصلی برای پیش راندن انتقال الگوی اقتصادی ادامه یابد، هم حکومت و هم جامعه در آستانه یک بحران عظیم مرگ و زندگی قرار خواهند گرفت. (این سناریوئی است که بیست سال است سلطنت طلبان افراطی برای ایران ترسیم میکنند.) به نظر من، همه چهره‌های درجه یک و درجه دو رژیم اسلامی به این امر واقف اند، و کجدار و مریز جناح‌ها با یکدیگر، در دل رویارویی‌های بسیار حاد (مثلاً در تیرماه ۱۳۷۸)، شاهد این مدعاست. جمهوری اسلامی، در تمامیتش بمثابه یک رژیم، ضرورت انطباق با واقعیات اقتصادی و اجتماعی (و همینطور دیپلماسی جهانی) را برای بقاء خود مدتهاست درک کرده است (۳۲).

اما از زاویه بحث اصلی ما در این بخش، یعنی از زاویه ظهور یک رفرمیسم جدید در جنبش کارگری ایران، یک نکته دیگر حائز اهمیت است، و آن اینکه اقداماتی که پروسه انتقال مدل اقتصادی را پیش میرانند همگی در گرو تغییرات سیاسی بطور تام و تمام نیستند. به عبارت دیگر، یک رشته تغییرات سیاسی اگرچه شرط لازم برای فرجام انتقال اقتصادی است، اما پیش شرط آن نیست. بسیاری اقدامات معین برای پیش راندن پروسه انتقال اقتصادی میتواند (و اساساً گریزناپذیر است) انجام شود بدون آنکه کلیه شروط سیاسی لازم هنوز متحقق شده باشند. کلاً تحقق برخی از این اقدامات، از جانب هر جناحی انجام گیرد، خود منجر به تقویت جناح مربوطه در کشمکش میان جناح‌ها خواهد شد. بطور مشخص، و از زاویه بحث ما در این بخش، تلاش برای جلب سرمایه گذاری خارجی (۳۳) کاریست که مدتهاست (چه در دوره رفسنجانی و چه در دوره خاتمی) برایش تلاش میشود، و شک نیست که چنانچه مثلاً دولت خاتمی موفق به جلب آن مینیمم لازم از سرمایه گذاری خارجی شود که بتواند تکان محسوسی در اقتصاد ایران ایجاد کند، قطعاً از لحاظ مقابله با جناح مخالف نیز دست پُر تری خواهد داشت. اما یا جلب هر میزان از سرمایه گذاری خارجی ترتیبات توصیه شده از جانب بانک جهانی برای مناسبات بین کار و سرمایه را گام به گام با خود همراه می‌آورد، و یا جلب میزان معتناهی از سرمایه خارجی منوط به وجود از پیشی چنین ترتیباتی (و چارچوب قضائی و نهادی آن) خواهد بود.

بطور مثال "منشور شماره ۴۸" سازمان جهانی کار (ILO) ترتیبات مورد نظر در مورد قراردادهای دستجمعی را فرموله میکند، اما جداول همان گزارش بانک جهانی که بالاتر از آن نقل کردیم نشان میدهد که ایران هنوز جزو امضا کنندگانش نیست، حال آنکه، بطور مثال، مالزی و اندونزی و فیلیپین و ویتنام هستند (۳۴). یا، باز بعنوان مثال، کشورهایمانند مالزی و ویتنام و تایوان و اندونزی، با اینکه هیچیک آزادی کامل فعالیت اتحادیه ای را معمول نداشته اند، اما دولتهای آنها به اتحادیه های معینی که کارگران را در رابطه با کارفرما واقعا نمایندگی میکنند اجازه فعالیت داده اند. حال آنکه در ایران هنوز چنین پدیده ای بچشم نمیخورد. منظور از این دو مثال اینست که به درجه ای که مثلا ایران منشور قرارداد دستجمعی آی. ال. او. را امضا کند، به درجه ای که نوعی اتحادیه که واقعا کارگران را نمایندگی کند در برخی از صنایع شکل بگیرد و از جانب حکومت قابل تحمل (اگر نه قابل پسند) باشد، به همان درجه جلب سرمایه گذاری خارجی نیز تسهیل و تسریع میشود. از این مثال میخواهم نتیجه بگیرم که عروج نوعی اتحادیه های رفرمیست واقعا کارگری، و کلا عروج رفرمیسم جدیدی که در قسمتهای بالا مشخصاتش را برشمردیم، محتاج به فرجام رسیدن پروسه انتقال مدل اقتصادی ایران نیست؛ پس بطریق اولی محتاج به فرجام رسیدن جدال سیاسی جناح ها نیست. بلکه خود یکی از اجزاء پروسه انتقال مدل اقتصادی است که در مقاطع مختلفی از انکشاف کشمکش جناح ها میتواند کاملا برجسته و تثبیت شود.

آیا انتقال به مدل جدید اقتصادی مفید است؟

اما آیا از زاویه دید طبقه کارگر انتقال به الگوی توسعه جدید امری مثبت است؟ در پاسخ به این سوال باید نخست اینرا یادآور شد که طبقه کارگر دلیلی برای دفاع از مدل پیشین ندارد (۳۵). مدل پیشین اکنون از لحاظ عینی ناکارآ است (۳۶)، و ادغام در بازار جهانی یک جبر تاریخی است که از روز نخست با بسط مناسبات سرمایه داری همراه است. بنابراین سوال اصلی برای طبقه کارگر نمیتواند این باشد که آیا چنین انتقالی مفید است یا نه، بلکه سوال این است که در برابر این انتقال چه باید کرد؟

ادغام در بازار جهانی، و حتی به درجه ای کاهش نقش دولت، هرچند اجتناب ناپذیر باشند، اما اشکال مختلف میتوانند به خود بگیرند. آنچه امروز در ایران از جانب بیشتر گرایشات تبلیغ میشود، یک شکل مشخص تحقق این تحول است که، همانطور که دیدیم، از سوی نهادهای جهانی سرمایه داری مشخصاتش

تعیین شده. از نظر سیاسی نیز، همانطور که مکررا تاکید شد، گرایش لیبرالی مسلط بر فضای فکری ایران (چه در جناح‌هایی از حکومت و چه در اپوزیسیون)، یک مدل سیاسی مشخص را، بعنوان شکل‌گیرناپذیر سیاسی، به مدل اقتصادی مورد توصیه بانک جهانی الصاق کرده و تمامیت مدل اقتصادی-سیاسی خود را بمثابة یک مجموعه واحد (package) عرضه می‌کند. اما نه این مجموعه واحد قدوسیتهی دارد و نه شکل مشخص سیاسی یا شکل مشخص اقتصادی آن.

در فصل چهارم به تفصیل به مساله جنبش دوم خرداد و به ماهیت و محتوای سیاسی اصلاحات سیاسی می‌پردازم؛ اینجا همین اشاره کافیست که مدل سیاسی لیبرالی ای که به مثابه لازمه این مدل تبلیغ می‌شود یک مدل نئولیبرالی، مبتنی بر یک دولت مینیمم، است. گذشته از نقش سیاسی چنین دولتی، عملکرد اقتصادی آن نیز در بیست سال گذشته کاملا شناخته شده است. این همان آرمان تاچریسم است که نمونه جهان سومی اش را در شکل شیلی پینوشه هم دیده ایم. طبقه کارگر قطعا باید در برابر چنین تحولی بایستد.

به رئوس اصلی الگوی اقتصادی مشخصی که کم و بیش مورد توافق تمام جناح‌های حکومت (و بخش وسیعی از اپوزیسیون) است نیز پیشتر به اجمال اشاره شد. علاوه بر مشقات اقتصادی ای که کاهش عمومی سطح دستمزدها، حذف سوبسیدهای مصرفی، کاهش شدید خدمات دولتی (که در ایران هم اکنون نیز ناچیز است)، و نظایر اینها برای طبقه کارگر به ارمغان می‌آورد، مساله مهمتر همانست که محور بحثهای این بخش بوده است: شقه کردن طبقه کارگر و بدل کردن یک بخش مؤثر طبقه به دنبالچه سرمایه.

بنابراین، در عین اینکه طبقه کارگر دلیلی نمی‌بیند (و تاریخا قادر نیست) تا با نفس ادغام اقتصاد ایران در بازار جهانی، و حتی با افزایش نقش سرمایه خصوصی در اقتصاد، مخالفت اصولی ای داشته باشد، اما میتواند تا نسبت به اشکال مشخص تحقق این امر کاملا موضع داشته باشد. در سطح سیاسی مساله روشنتر است (رجوع کنید به فصول چهارم و پنجم)، اما در سطح اقتصادی، اصول ناظر بر جهتگیری طبقه کارگر را در دو نکته ساده میتوان خلاصه کرد: دفاع از سطح معیشت کارگران و مبارزه برای ارتقاء آن، و تامین وحدت طبقه در دل این تحولات سیاسی و اقتصادی. بخش بعد یک جنبه اصلی این وظایف را مشروحا بحث می‌کند.

۳- مساله شکل توده ای و مبارزه اقتصادی طبقه (۳۷)

در آغاز قرن بیست و یکم، مبارزه برای تقویت و گسترش یک جریان

سوسیالیستی کارگری مستلزم انجام تکالیف متنوع و متعددی است. یادآوری وظایف دائمی کمونیستها هدف این نوشته نبوده است، و در طول این نوشته تنها به برخی از آن تکالیفی اشاره شد که به سبب ویژگیهای دوران حاضر اهمیت بیشتری می یابند یا اساسا با کیفیت نوینی می باید انجام گیرند. از مبارزه با دیدگاه های سیاسی مسلط بورژوازی گرفته تا مبارزه مستقیم سیاسی، از رویارویی با جریانات فکری رایج ضد سوسیالیستی گرفته تا مقابله عملی با اشکال مشخص نفوذ این عقاید در جنبش طبقه کارگر، از مساله دفاع از میراث تئوریک مارکس گرفته تا پیوند بین المللی جنبش سوسیالیستی کارگری در عمل، همه از جمله تکالیفی بود که در فصل اول مورد اشاره قرار گرفت. اما، به نظر شخص من، مباحث مطرح شده در این فصل مستقیما منجر به تکالیف جدیدی در زمینه مقابله با گرایش رفرمیستی در طبقه میشوند؛ تکالیفی که در دوران کنونی برای پیشرفت جریان سوسیالیستی در طبقه کارگر، و در نتیجه برای پیشروی تاریخی طبقه کارگر، ضروری شده اند. از میان این دسته تکالیف نیز در این قسمت من تنها به ویژگی تکالیف ما در یک عرصه مشخص میپردازم؛ به عرصه مبارزه برای ایجاد و گسترش شکل های توده ای کارگری و مبارزه اقتصادی طبقه.

روشن است که متمرکز شدن بحث بر عرصه شکل های توده ای کارگری تصادفی یا اختیاری نیست. درجه توفیق ما در انجام فعالیتهای و تکالیف دیگر مستقیما بازتاب خود را شاید بیشتر از هر شاخص دیگری در درجه گسترش تشکلهای توده ای تحت نفوذ گرایش سوسیالیسم کارگری نشان میدهد (و این امر بخصوص در شرایط غیر انقلابی صادق تر است). گذشته از این، تمام بحثهای این فصل در مورد پیدایش یک رفرمیسم جدید حاکی از آنست که فعالیت ما در این عرصه با موانع تازه ای روبروست و ویژگیهای جدیدی می یابد.

اصول عمومی ناظر به فعالیت ما در مبارزه برای ایجاد و گسترش تشکلهای توده ای کارگری همانست که صد و پنجاه سال پیش در مانیفست کمونیست به نحو موجزی بیان شده است: نمایندگی منافع کل طبقه نه منافع بخشهای آن، نمایندگی منافع آتی و تاریخی طبقه و نه فقط منافع آنی و مقطعی آن، و نمایندگی منافع بین المللی طبقه و نه فقط منافع کشوری آن. مساله حساس اینجاست که فعالیت برای تحقق همین اصول در دوران جدید در چه شرایطی صورت میگیرد، با چه موانعی روبروست، و مستلزم پرداختن به چه تکالیف جدیدی است؟

ویژگی دوران حاضر

شاید یک راه مناسب برای برجسته کردن ویژگی دوران حاضر مقایسه ساده با دوره های گذشته فعالیت کمونیستها برای ایجاد تشکلهای توده ای کارگری باشد. مثلا کفایت فعالیت یوسف افتخاری در میان کارگران نفت در دوران رضاشاه را بخاطر آوریم. کافی بود یک کادر کمونیست به میان کارگران راه یابد، ضرورت تشکل و مبارزه متحدانه را به عده ای شان بقبولاند، و فوت و فن کار تشکیلاتی و کار مخفی را نیز تا حدودی بداند، تا بتواند در بسیج توده عظیمی از کارگران موفق شود. شاید بتوان گفت که "چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است" مشخصه این دوره است. به این معنا که تکلیف اصلی فعالین کمونیست برای ایجاد تشکل، اشاعه آگاهی ای است که در همین مصراع مشهور از مازور لاهوتی (که در همان دوران فعالیت امثال یوسف افتخاری سروده شده) بیان شده است. به عبارت دیگر، تکلیف محوری کمونیستها در زمینه ایجاد تشکلهای کارگری و پیشبرد مبارزه اقتصادی طبقه در این دوره بسادگی نفس تلاش عملی برای ساختن این چنین تشکلهایی بود. اما، مثلا در دوران انقلاب بهمن، این دوره تماما سپری شده بود، و عروج شوراهای کارگری جای شکی برای هیچکس نباید باقی میگذاشت (۳۸). کمبود حیاتی گرایش سوسیالیستی کارگری، و همینطور معضل تاریخی جنبش طبقه کارگر در دل انقلاب بهمن، وقوف به ضرورت تشکل و لزوم وحدت عمل نبود (این امری بود که از قضا گرایش سوسیالیست کارگری با جنبش شورایی موفق به تحققش شد)، بلکه فرموله کردن و طرح خواستها و شعارهای طبقاتی مستقل خود در برابر طبقات دیگر بود (که بهترین شکلش «برنامه» است)، و این کاری بود که در دل یک انقلاب عظیم همگانی طبعا با دشواریهای عینی روبرو بود. ولی گذشته از این دشواری عینی، خصوصا خصلت غیرکارگری چپ ایران، و نه فقط سیاست سازشکارانه سازمان فدائیان بعنوان بزرگترین نیروی چپ، بلکه کلا سلطه دیدگاههای سوسیالیستی خلقی (پوپولیسم) بر فعالین چپ (و منجمله فعالین کارگر)، آنرا دشوارتر میکرد.

اما دوره حاضر از هر لحاظ با دوره انقلاب بهمن نیز متفاوت است. تمام بحثهای تاکنونی این فصل بر این نکته تاکید کرد که در دوره حاضر یک گرایش رفرمیستی جدید میروود که دست بالا را در امر تشکل یابی توده ای کارگران داشته باشد. (و به عواقب مخرب سلطه گرایش جدید رفرمیستی برای کل طبقه بیشتر اشاره شد.) سوال اینست که گرایش سوسیالیستی چگونه و از چه طریق میتواند در تقابل با گرایش رفرمیستی ابتکار عمل را در زمینه

ایجاد تشکلهای توده ای و مبارزات اقتصادی روزمره طبقه بدست بگیرد؟ برای پاسخ درست به این سوال، تاکید مجدد بر این نکته حیاتی است که دست بالا پیدا کردن رفرمیسم در جنبش کارگری را ابا نمیتوان با یک عقبگرد عظیم تاریخی در سطح خودآگاهی طبقه کارگر ایران توضیح داد؛ یعنی مثلا آنرا تماما ناشی از عقب نشینی جهانی سوسیالیسم دانست. بلکه، همانطور که بالاتر مکررا تاکید شد، رفرمیسم جدید در ایران بر یک شکاف عینی جدید در طبقه کارگر متکی است. مقابله با این رفرمیسم نیز نمیتواند فقط از طریق اشاعه آگاهی طبقاتی انجام گیرد (امری که قطعاً لازم است، اما ناکافی است)؛ بلکه تنها به درجه ای که مبارزه گرایش سوسیالیسم کارگری بتواند در عمل این شکاف عینی جدید را پر کند، میتواند زمینه مادی برای تضعیف رفرمیسم و وحدت کل طبقه را فراهم آورد. همین نکته را به نحو تجربی میتوان نیز مشاهده کرد: شواهد و قرائن موجود نیز ابا حاکی از این نیست که کارگران از مطالبات طبقاتی و عقاید سوسیالیستی رویگردان شده اند، بلکه مساله این است که آنها را در شرایط حاضر عملی نمیدانند و طرح آنها را نیز به همین دلیل راهگشا تشخیص نمیدهند؛ و این امر، دستکم نزد کارگران آگاه تر، علیرغم اذعان شان به ارزش طبقاتی و ایدئولوژیک آنهاست.

مساله دقیقا اینجاست که در تقابل با مطالبات مستقل ما برای کل طبقه کارگر (که صرفا مطالبه باقی میمانند)، اکنون، با تحول در الگوی اقتصادی ایران، راه عینی و عملی متفاوتی برای تحقق خواستههای اقتصادی کارگران گشوده شده است؛ و اگرچه این راه نهایتاً تنها لایه باریکی از طبقه را قادر به دستیابی به برخی خواستههای اقتصادی شان خواهد کرد، اما همین امکان واقعی تشدید کننده رقابت در میان کارگران خواهد شد. به این معنا که هر فرد کارگر یا هر بخشی از کارگران میتواند با خوشخیالی این راه را انتخاب کند تا، با تلاش فراوان شخصی (مثلا کسب مهارتهای فنی لازم)، خود را در این لایه باریک جای دهد. واضح است که در صورت اتخاذ چنین راه حل فردی ای تنها یک اقلیت ناچیز در طبقه "برنده" خواهند شد. اما مسیر آلترناتیو، یعنی راه اتحاد طبقاتی و مبارزه مشترک برای دستیابی به خواستههای اقتصادی، غیر عملی به نظر میرسد. وظیفه سوسیالیست های کارگری در دوره حاضر اینست که یک راه عملی و واقع بینانه را که، نه بر مبنای رقابت بلکه بر مبنای همکاری و اتحاد طبقاتی قرار دارد، برای دستیابی به خواستههای اقتصادی طبقه ترسیم نمایند.

تکالیف تازه

خودویژگی شرایط حاضر اینست که مبارزه ما برای رفرم باید بتواند بر شکاف عینی ای که تحول در مدل اقتصادی ایران در طبقه کارگر ایجاد کرده غلبه کند. مساله اصلی اینست که با توجه به اینکه:

الف) اکنون برخلاف دوره های آغازین جنبش کارگری در ایران نفس تلاش برای تشکل توده ای بهیچوجه خاص گرایش سوسیالیستی در میان کارگران نیست، و حتی این تلاش اکنون خط فاصلی بین گرایشات مختلف کارگری و خط رسمی بورژوازی هم نیست؛

ب) نفس طرح و تبلیغ مطالبات برای طبقه ناکافی است (۳۹)، چرا که معضل اصلی فقدان خودآگاهی طبقاتی نزد توده کارگران نیست، بلکه وجود یک شکاف عینی در طبقه است؛

ج) تحولاتی که در الگوی اقتصادی ایران آغاز شده به رفرمیسم یک پایه مادی جدید میبخشد و وجه ممیز رفرمیسم دیگر صرفا طرح مطالبات محدودنگرانه (بخشی، فوری) نیست، بلکه امکان تحقق اهداف آن از طریق همکاری با سرمایه است (واقعیتی که رفرمیسم جدید را از هرگونه مبارزه جویی نیز هرچه بیشتر تهی میکند)؛

با توجه به این نکات، تکالیف تازه ما در امر ایجاد تشکلهای توده ای واقعا طبقاتی، و پیشبرد مبارزه اقتصادی کل طبقه کدام است؟ برای مقابله با این وضعیت، میتوان تکالیف تازه را در دو سطح دسته بندی کرد:

سطح نخست از تکالیف ما تماما قابل انتظار اند: واضح است که، درست برعکس گرایش رفرمیستی، گرایش سوسیالیستی در جنبش کارگری باید نسبت به نتایج تحولات در مدل اقتصادی ایران خلاف جریان عمل کند. آنجا که تحولات اقتصادی پایه مادی این امر را فراهم آورده تا مثلا کارگران برخی واحدها بالا رفتن سطح دستمزد و بهبود شرایط کار را از طریق مذاکره و قرارداد جمعی در سطح واحد مربوطه دنبال کنند، ما باید بر ضرورت تمرکز بخشیدن به مذاکرات و قراردادهای برای کل طبقه کارگر و در یک سطح کشوری تاکید کنیم (۴۰). یا مثلا باز آنجا که بیمه بیکاری و بازنشستگی تنها شامل بخشهایی از کارگران میشود ما باید بر عمومیت یافتن آنها به کل طبقه و مرکزیت یافتن صندوق بیمه ها و نظایر آن تاکید کنیم. یا باز بخصوص در قبال افزایش شدید فاصله دستمزدها که یک نتیجه اجتناب ناپذیر تحولات در مدل اقتصادی است، ما باید قاطعانه از ارتقاء حداقل دستمزد و کاهش مرتب فواصل دستمزدها دفاع کنیم. همچنین در قبال حق تشکل محدود طبقه (محدود به برخی واحدها و بعضی بخشها، یا محدود به یک یا دو تشکل مورد قبول دولت) ما باید قاطعانه خواستار آزادی تشکلهای کارگری و شمول

آنها به تمام طبقه کارگر باشیم. و نظایر اینها. در یک کلام، درست برخلاف گرایش رفرمیستی که می‌رود تا بر پایه مادی جدیدی که ایجاد شده بخشی از طبقه کارگر را ممتاز و از باقی طبقه جدا کند، ما باید بخواهیم تا موقعیت تعیین کننده ای که یک جزء از طبقه در الگوی جدید اقتصادی بدست می‌آورد را اهرمی برای ارتقاء وضعیت تمام طبقه کارگر کنیم.

اما مساله اینجاست که اگر حرکت گرایش رفرمیستی دقیقاً در انطباق با تحولات عینی اقتصادی است، حرکت خلاف جریان گرایش سوسیالیستی دقیقاً به سبب همان تحولات عینی زمینه مادی قوی ای ندارد و از اینرو، مانند مطالبات عمومی تر برنامه ای ما، در نظر توده کارگران عادلانه و خوب، اما با توجه به شرایط غیر عملی می‌نماید. و واضح است که از نظر کارگرانی که بالقوه میتوانند وضعیت ممتازی بدست آورند نیز حتی اگر از زاویه طبقاتی عادلانه به نظر برسد، از زاویه شخصی به معنای چشم پوشی از یک رشته امتیازات بالقوه است. این ما را به دسته دوم تکالیف تازه می‌رساند که می‌باید این ضعف را برطرف کنند.

سطح دوم تکالیف ما تماماً تازه اند: گرایش سوسیالیستی در طبقه کارگر باید در پروسه شکل گیری الگوی اقتصادی جدید در ایران مداخله کند. ما نمیتوانیم و نباید نسبت به سیاستهای اقتصادی دولت بی تفاوت و صرفاً منفعل باشیم. برعکس، ما باید نسبت به طرح سیاستهای اقتصادی دولت کاملاً حساس باشیم، عواقب هر یک را از زاویه تامین وحدت و منافع کل طبقه ارزیابی کنیم و برای کارگران و جامعه افشاء کنیم و خواهان مبارزه کارگران برای تاثیر گذاردن بر تعیین و اتخاذ سیاستهای اقتصادی معینی باشیم. گرایش سوسیالیستی وقتی میتواند طبقه را هرچه بیشتر به اتخاذ موضع خلاف جریانی که بالاتر اشاره شد سوق دهد که بتواند این چنین مواضعی را به درجاتی متکی بر یک پایه مادی در اقتصاد کشور کند. به عبارت دیگر، به هر میزان بتوان پایه مادی شکاف جدید در طبقه کارگر را تضعیف کرد، مقابله با حرکت گرایش رفرمیستی نیز تسهیل میشود.

پیشتر گفتیم که اگر چه ادغام اقتصادی ایران در بازار جهانی یک امر کم و بیش محتوم است، اما اشکالی که این ادغام بخود خواهد گرفت بهیچوجه محتوم نیست. شکل مشخص این ادغام را البته توازن نیروها (هم سیاسی و هم اقتصادی، هم کشوری و هم جهانی) تعیین خواهد کرد. طبقه کارگر میتواند بر شکل معینی که اقتصاد آتی ایران بخود خواهد گرفت تاثیر گذارد یا حتی برخی از مشخصه های آنرا تغییر دهد. من نیز واقفم که طبقه کارگر اکنون برای تاثیرگذاری تعیین کننده بر این پروسه در موقعیت ضعیفی است، اما نکته

اینجاست که تغییرات مورد نظر طبقه کارگر، بسته به مورد، حامیان غیرمنتظره ای خواهد یافت. منظورم را با یک مثال بیان میکنم: برخلاف تبلیغات نئولیبرالی، یکی از ملزومات ادغام در بازار جهانی ابداً سپردن تعیین نرخ مبادله ارزی به عملکرد بازار نیست. تاثیر چنین اقدامی، که در ایران نیز تا حد زیادی صورت گرفته است، در وهله اول بالا رفتن شدید هزینه زندگی، یا به عبارت دیگر کاهش دستمزدهای واقعی است. میتوان و می باید از زاویه منافع طبقه کارگر با سقوط آزاد نرخ مبادله ارزی مخالفت کرد و مثلاً خواستار تضمین تثبیت آن توسط دولت در یک سطح معین شد. اما همین اقدام از جانب آن بخش از سرمایه که تولیدش برای بازار داخلی وابسته به واردات کالای سرمایه ای است نیز مفید است، و طرح چنین خواسته ای از جانب کارگران مورد حمایت آنها نیز قرار میگیرد. یا به عبارت دیگر، اگر بخواهم منظورم را بشکل پرووکاتیو بیان کنم، طبقه کارگر میتواند در موارد معینی در قبال اختلافاتی که میان بخشهای مختلف سرمایه (مالی و صنعتی، دولتی و خصوصی، داخلی و خارجی، صادراتی و بازار داخلی، و جزاینها) بر سر سیاستهای اقتصادی مشخصی درمیگیرد بی تفاوت نماند و برحسب منافع خود، در این یا آن مورد، وزن خود را پشت سر این یا آن سیاست اقتصادی معین بیندازد.

اما دخالت جانبدارانه طبقه کارگر در شکل گیری الگوی جدیدی برای اقتصاد ایران ابداً محدود به واکنش به این یا آن سیاست اقتصادی یا اقدام اقتصادی معین نیست. دخالت طبقه کارگر در این عرصه نباید تک موردی باشد، بلکه طبقه کارگر میتواند و می باید برای آن تغییرات سیستماتیک تری مبارزه کند که بر پایه مادی شکاف جدید در طبقه تاثیر میکند و آنرا تضعیف مینماید. در ادامه این قسمت، این نکته را با یک مثال معین روشنتر میکنم و همچنین سابقه مساله را از نظر تئوریک و تاریخی نیز به کوتاهی مرور میکنم.

۴- یک تحلیل مشخص، یک سیاست اقتصادی مشخص

بالاخر اشاره شد که یک خصوصیت الگوی آتی اقتصادی اینست که یک بخش از کارگران که در شاخه تولید برای صادرات (عموماً بخش سرمایه خارجی) کار میکنند از موقعیت ممتازتری در زمینه تشکل و دستمزد و شرایط کار برخوردار میشوند. این امر بخصوص در مورد کارگران ماهر شاغل در صنایع با تکنولوژی بالا صادق است. اما حتی کارگران نیمه ماهر در صنایع کاربر در

تولید برای صادرات (باز عموماً سرمایه بین المللی) نیز هنوز از این امتیازات به درجه ای برخوردار میشوند. اما در تولید برای بازار داخلی، خصوصاً در کارگاههای کوچک تولیدی، وضع کاملاً برعکس است. چگونه میتوان وحدت طبقه را در این شرایط تامین کرد؟ بعبارت دیگر، چگونه میتوان مانع شکاف بزرگ بین سطح دستمزد و شرایط کار بین این دو بخش طبقه شد؟ نفس طرح مطالبات و شعارهای سراسری، یعنی برای کل طبقه، ابداعاً جوابگوی این موقعیت نیست. رجوع به وضعیت فعلی کارگران کارگاههای کوچک تولیدی در حال حاضر نیز این واقعیت را بخوبی نشان میدهد.

با اینکه الگوی اقتصادی ایران اکنون در حال انتقال است و هنوز از تصویری که از الگوی آتی بدست دادیم فاصله زیادی دارد، اما کارگاههای کوچک تولید برای مصرف در بازار داخلی یک واقعیت اقتصادی امروز ایران است. دستمزدهای پائین، ساعات کار طولانی، فقدان حق بیمه و امنیت شغلی، و بطور خلاصه شرایط شاق کار وجه مشخصه این شاخه از صنعت است. (این وضعیتی است که در الگوی آتی اقتصادی در سطح گسترده تری شاهدش خواهیم بود.) مروری بر یک مناظره درمورد این کارگاهها که در یکسال گذشته در ایران جریان داشته است معضل کلیدی ای را که دفاع از وحدت طبقه با آن روبروست بخوبی به نمایش میگذارد.

یک گزارش از وضعیت کارگران زن در کارگاههای تولیدی پوشاک که پارسال در یکی از نشریات ایران به چاپ رسید شرایط شاق کار را (که حتی نقض قانون کار فعلی است) ترسیم کرد و تلویحاً خواستار بهبود وضعیت این دسته از کارگران شد. در واکنش به این گزارش، مقاله تندی با بیشرمی تمام گزارش از وضعیت شاق این دسته از کارگران را «شیون سالاری» خواند و «شرح مصایب» را راه حل بهبود زندگی کارگران زن این کارگاهها ندانست. این مقاله پس از ارجاع نادرست به تحلیل مارکس از سیر رشد سرمایه داری، و رجوع به نرخ سود سرمایه تجاری و دلالت، نتیجه گرفت که چنانچه کارگران این واحدها خیال برشان دارد و مطالبه بهبود دستمزد و شرایط کار را طرح کنند صاحبان این کارگاهها سرمایه شان را از این رشته بیرون میکشند و این کارگاهها تعطیل میشوند و کارگران شان بیکار. پس کارگران اساساً باید ممنون چنین سرمایه گذارانی نیز باشند، و کارگران و صاحبان این قبیل کارگاهها در حقیقت منافعشان یکسان است و نباید یکعده از سر بی مسئولیتی با «شیون سالاری» و «شرح مصایب» بین کارگر و کارفرما تفرقه بیندازند. اینها راه حلی برای کارگران نیست، اینها به ضرر کارگر است، و حرفهای دیگری در همین ردیف. این مقاله ضدکارگری که آشکارا سخنگویی از جانب سرمایه داران را بعهدہ دارد به نوبه خود با دو

مقاله انتقادی در دفاع از ضرورت بهبود وضعیت کارگران پاسخ گرفت (۴۱). دو مقاله اخیر، بخصوص با توجه به شرایط انتشار در ایران، قطعاً تحسین برانگیز اند، اما کمبودهای دیدگاه مدافعان وحدت منافع طبقه در شرایط امروز ایران را نیز برجسته میکنند. یکی از این دو مقاله عمدتاً میکوشد که رجوع نادرست به مارکس را نشان دهد و جلوی سوء استفاده از مارکس بعنوان یک حربه ضد کارگری را بگیرد (و در این کار موفق است). دومی نیز به خوبی ماهیت ایدئولوژیک تخطئه خواست بهبود وضع کارگران زن با حربه «شیون سالاری» را از وراء استدلالهای اقتصادی برملا میکند، و شباهت تام این دیدگاه ظاهراً دلسوز به حال کارگران را با نظریات مبنی بر وحدت منافع کارگران با "بورژوازی ملی" در دوره انقلاب ۵۷ را بخوبی افشاء میکند. میتوان این مناظره را اینطور تعبیر کرد که نتیجه اش شکست دیدگاه بورژوایی «شیون سالاری» بود؛ اما، گذشته از اینکه مقاله مشخص «شیون سالاری» روایت دست سومی از دیدگاه بورژوازی ایران در دوره حاضر است، مساله اصلی اینجاست که یک سوال آزار دهنده ته ذهن هر خواننده جدی این مناظره باقی میماند: اگر ساعات کار در این کارگاهها کوتاه شود، دستمزد بالا رود، کارفرما حق بیمه و بازنشستگی بپردازد و...، آیا هنوز این کارگاهها سودآور باقی میمانند یا واقعا تعطیل خواهند شد؟ یا، به زبان فنی اقتصادی، با چه سطح دستمزد، چه میزان بهبود در شرایط کار، چه مقدار کاهش از ساعات کار، چه میزان از پرداخت کارفرما به صندوق بیمه ها، و... هنوز این کارگاهها سودآور باقی میمانند؟

این آن سوال حیاتی ای است که در دو مقاله مذکور در فوق ابدا مورد بررسی قرار نمیگیرد. در نتیجه دفاع آنها از طرح مطالبات طبقه کارگر دست بالا تکرار بهترین موضعی است که در دوران انقلاب بهمین میباید در قبال نفوذ عقاید بورژوازی در طبقه کارگر تبلیغ میشد. اما وضعیت حاضر با دوران انقلاب بهمین تفاوت اساسی دارد. من در ادامه مطلب ابتدا سعی میکنم مساله را از چند زاویه مختلف بشکافم، و بعد تکالیف مشخص گرایش سوسیالیستی را نسبت به این مساله فرموله کنم.

چرا ناهمخوانی مطالبات کارگری با سودآوری یک معضل است؟

معضل، همخوانی یا ناهمخوانی مطالبات کارگری با سودآوری سرمایه است، به این دلیل ساده که در شرایط حاضر و در مثال معین ما، اگر تحقق مطالبات کارگری در کارگاههای تولیدی کوچک سود آوری آنها را نقض کند این واحدها تعطیل میشوند. روشن است که چنین معضلی برای دوره انقلابی، مثل وضعیت انقلاب ۵۷، موضوعیت ندارد. در دوره انقلابی از نظر عینی افقی فراتر از

سرمایه داری متصور است و تمام کشمکش انقلاب نیز بر سر فراتر رفتن یا نرفتن از سرمایه داری است (حتی اگر شرکت کنندگان اینگونه درکش نکنند). بنابراین، در شرایط انقلابی، چنانچه مطالبات کارگری سودآوری سرمایه را بخطر بیندازند، اقدام عملی کارگران میتواند خلع ید از سرمایه و تجدید سازمان تولید بر مبنای غیرکاپیتالیستی باشد.

گذشته از شرایط انقلابی، چنانچه وضعیت رونق اقتصادی برقرار باشد (که یکی از شاخص هایش اشتغال کامل است) باز مساله همخوانی مطالبات با سودآوری واحدهای مشخص صنعتی موضوعیت ندارد، چرا که حتی با تعطیل واحدهایی که سودآوری خود را از دست میدهند هنوز امکان اشتغال در واحدها و رشته های دیگری موجود است. اما در شرایط مورد بحث مثال ما، تعطیل این کارگاهها به معنای از دست دادن شغل است. دقیقا به همین دلیل است که بخش وسیعی از کارگران در حال حاضر اگرچه هیچ مانع ذهنی برای درک حقانیت مطالبات طبقاتی ندارند، اما طرح و مبارزه بر سر آنها را عملی نمی بینند. اما این امر فقط در شرایط عقب نشینی و تحت فشار بودن طبقه کارگر اتفاق نمی افتد. مشخصا در مدل آسیای جنوب شرقی (الگوی آتی اقتصاد ایران)، همانطور که پیشتر بحث شد، انشقاق های عظیم در اقتصاد وجود دارد: شاخه تولید برای صادرات و شاخه تولید برای بازار داخلی، شاخه تکنولوژی بالا و شاخه تکنولوژی کهنه، شاخه سرمایه بر و شاخه کاربر و نظایر اینها. این انشقاق در اقتصاد بازتاب خود را در بازار کار دارد و آنرا قطعه قطعه میکند (segmented labour market). در یک بازار کار قطعه قطعه شده، حتی در وضعیت رونق اقتصادی، کارگران بخش کاربر نمیتوانند بسادگی در بخش سرمایه بر شغلی بیابند (عمدتا به دلیل تفاوت درجه مهارت). بنابراین شرایط کار این دو بخش میتواند به درجه زیادی مستقل از هم تعیین شود. بنابراین در چنین مدل اقتصادی ای طرح مطالبات بخش کاربر ناگزیر است حتی در شرایط رونق عمومی اقتصادی نیز سودآوری سرمایه را در نظر بگیرد. و همین واقعیت است که تقریبا در تمام کشورهای آسیای شرقی و جنوب شرقی، کارگران غیرماهر یا نیمه ماهر را به تن دادن به شرایط کار نامساعدتر (در مقایسه با کارگران ماهر) وامیدارد. خلاصه کنم، معضل همخوانی مطالبات کارگری با سودآوری سرمایه در یک شاخه تولیدی در شرایط غیر انقلابی، در یک شرایط رکود اقتصادی، و خصوصا در صورت وجود شکاف عینی بین بخشهای طبقه کارگر (و در این حالت حتی در شرایط رونق اقتصادی)، برای بخش وسیعی از کارگران از نظر عینی موضوعیت دارد.

مورد مناظره بر سر مطالبات کارگاههای کوچک در ایران از این نظر بسیار

جالب است، چرا که این مساله با پیشرفت پروسه انتقال الگوی اقتصادی ایران هرچه بیشتر بعنوان یک مساله اساسی تامین وحدت طبقه کارگر ایران جلوه گر خواهد شد.

مطالبات کارگری و تغییر تکنولوژی

اما در مورد مطالبات کارگری در کارگاههای تولیدی کوچک ایران. نخستین نکته ای که باید بگویم اینست که من یقین دارم که با ساعات کاری کوتاهتر از ساعات کار فعلی و دستمزدی بالاتر از سطح دستمزدهای فعلی و... هنوز این کارگاهها سودآور خواهند ماند؛ و این یقین متکی به یک تحلیل اولیه اقتصادی است (۴۲). اما این هنوز به معنی امکان ارتقاء شرایط کار در این کارگاهها تا سطح مطالبات ما نیست. از زاویه بحث حاضر، یعنی از زاویه ضرورت تامین وحدت طبقه کارگر، مساله این است که در این قبیل کارگاههای تولیدی کوچک، تحقق مطالبات عمومی اقتصادی ما برای طبقه کارگر واقعا با ادامه کار سودآور آنها خوانائی ندارد. به عبارت دیگر مطالبات عمومی طبقه با سطح موجود تکنولوژی (و در نتیجه بارآوری)، در این رشته از صنعت خوانائی ندارد. در این چنین شرایطی چه باید کرد؟

این بحث تازه ای نیست، و در کشورهای جهان سوم دهه هاست که سخنگویان بورژوازی به بهانهء سطح پائین تکنولوژی، طرح مطالبات کارگری را تخطئه کرده اند، و گرایش رفرمیستی نیز عموما این بهانه را پذیرفته است. اما بحث من ابا قرابتی با این نقطه نظر ندارد. بهانهء سخنگویان بورژوازی در واقع جز مغلطه و سفسطه چیزی نیست، برای اینکه قبول این نکته که تحقق یک رشته مطالبات مشخص با سطح موجود تکنولوژی تطبیق نمیکند هنوز هیچ دلیلی بدست نمیدهد که باید از این مطالبات صرفنظر کرد؛ چرا که سوال اینست که چه عواملی میتوانند تغییر تکنولوژی را تسریع کنند؟ تغییر تکنولوژی البته عموما با محرک رقابت بازار صورت میگیرد؛ اما بالا رفتن هزینه کار (یعنی افزایش دستمزد و کلا بهبود وضعیت طبقه کارگر) عامل مهمی برای سوق دادن سرمایه به بکارگیری تکنولوژی جدیدتر است. از نظر تحلیلی درک این رابطه دشوار نیست، و از نظر تاریخی نیز در تمام کشورهای سرمایه داری که سطح نسبی دستمزدها بالا بوده تغییر تکنولوژی سریعتر متحقق شده است (۴۳).

به بحث کارگاههای تولیدی کوچک بازگردیم. بنابراین بحث من ابا این نیست که سطح پائین تکنولوژی کارگاهها موجبی برای بایگانی کردن مطالبات کارگری در این رشته از صنعت است. مساله اینجاست که تحقق مطالبات کارگری با ادامه کار کارگاهها کوچک در شکل فعلی همخوان نیست. به این معنا که آن

میزان تغییر تکنولوژی ای که متناظر با تحقق مطالبات کارگری است در سطح کارگاههای کوچک موجود عملی نیست. علت این امر بیش از آنکه فنی باشد (یعنی مینیمم اندازه واحد متناسب با تکنولوژی تازه)، اقتصادی است. به این معنا که میزان سرمایه صاحب یک کارگاه تولیدی برای چنین تغییر تکنولوژی ای تکافو نمیکند. به این ترتیب می بینیم که مطالبات اقتصادی کارگران میتواند بمشابه موتور تغییر تکنولوژیک عمل کند، اما به شرطی که همراه با پروسه تمرکز سرمایه و پایان دادن به تولید در مقیاس خرد باشد.

تغییر تکنولوژی در شاخه کارگاههای تولیدی کوچک چگونه میتواند عملی شود؟

اگر کارگاه تولیدی کوچک مثال ما قادر نیست تغییر تکنولوژی لازم را برای سودآور ماندن در شرایط تحقق مطالبات کارگری انجام دهد و به تعطیل کشیده میشود، و اگر در صورت تعطیل این کارگاهها کارگران آنها قادر نخواهند بود به سهولت در بخش دیگری مشغول کار شوند (۴۴)، دو راه بیشتر نمیماند: یا برای حفظ شغل باید به سودآوری کارگاه رضایت داد و از مطالبات کارگری صرفنظر کرد؛ یا باید راهی برای عملی کردن تغییر تکنولوژی در این شاخه صنعت یافت.

راه اول مسیری است که کارگران غیرماهر (عمدتا زنان کارگر) در جنوب شرقی آسیا، از هنگ کنگ دیروز گرفته تا ویتنام امروز، به آن تن داده اند. راه دوم مسیری است که طبقه کارگر میتواند برایش مبارزه کند بشرطی که شکل مشخص و عملی تغییر تکنولوژی را بتواند طرح کند.

منظور من از تکالیف جدید در دوره حاضر دقیقاً پرداختن به این گونه عرصه هاست. در مورد مثال حاضر، یعنی تغییر تکنولوژیک در کارگاه های کوچک تولیدی، این امر بدون تمرکز سرمایه های آنها ممکن نیست. تمرکز سرمایه اشکال مختلفی میتواند بخود بگیرد که همه آنها از لحاظ عینی مقدورند. بطور نمونه، دولت میتواند این شاخه را موظف به ادغام سرمایه ها و تمرکز تولید در واحدهای بزرگ کند، و خود نیز میزان معینی به آنها کمک کند یا وام بدهد (مثلاً معادل سرمایه متمرکز در هر واحد بزرگ)، تا اینها هم از نظر فنی و هم از نظر سرمایه لازم قدرت خرید تکنولوژی نو را داشته باشند. یک راه دیگر اینست که دولت خود راساً ادغام سرمایه و تمرکز تولید این شاخه را انجام دهد و مدیریت را نیز از صاحبان کارگاهها بگیرد و برای آنها سهام صادر کند (مثلاً بر مبنای اظهارنامه های مالیاتی سالهای گذشته شان). یک راه دیگر اینست که دولت این شاخه را از صاحبانش بازخرد کند و ادغام سرمایه ها و تمرکز تولید و مدیریت را به تعاونی های تولیدی کارگران بسپارد و هزینه

این کار را بمرور از تعاونی‌ها بگیرد (یا هیچگاه نگیرد). یک راه دیگر این است که بجای دولت، در همه شقوق فوق بانکه‌ها این نقش را بازی کنند (۴۵). آلترناتیوهای متعدد دیگری نیز وجود دارند، اما نکته مورد نظر بحث حاضر انتخاب یک آلترناتیو مرجح نیست (۴۶)؛ نکته نشان دادن ضرورت دخالت‌گرایی سوسیالیستی و طبقه کارگر در این سطح است. تمرکز سرمایه و تغییر تکنولوژی در تاریخ تنها به نیروی کور بازار اتفاق نیفتاده، بلکه دولت‌ها و بانکه‌ها و جنبش کارگری و نهادهای دیگری در تحقق نقش فعال داشته‌اند. در مورد مشخص مبارزه برای بهبود وضعیت کارگران کارگاه‌های تولید کوچک در ایران، تنها طرح یک آلترناتیو اقتصادی که بتواند تغییر تکنولوژی را عملی کند میتواند شانس تحقق مطالبات کارگری را افزایش دهد؛ و حتی تنها طرح یک آلترناتیو عملی برای تغییر تکنولوژی است که اشاعه مطالبات ما نزد این دسته از کارگران و بسیج آنها برای مبارزه برای تحقق مطالبات را مقدور میکند.

۵- تکالیف تازه در مبارزه اقتصادی

بالتر اشاره کردم که اگر گرایش فرمیستی جدید برمبنای واقعیات اقتصاد ایران (و از جمله واقعیت انتقال الگوی اقتصادی ایران) عمل میکند، گرایش سوسیالیستی باید خلاف جریان این سیر عمل کند. چرا که واقعیات اقتصادی ایران هرچه بیشتر شکاف عینی بزرگی در طبقه کارگر ایجاد میکند. تازگی بحث اما در این نکته نهفته نیست. تازگی بحث در اینست که برای توفیق حرکت خلاف جریان، گرایش سوسیالیستی مکلف است در سطح تعیین و اتخاذ سیاستهای اقتصادی دخالت کند، و آن اقدامات و سیاستهای اقتصادی ای را طرح کند و برایشان مبارزه کند که با تضعیف پایه مادی شکاف بین طبقه، در عمل شرایط عینی وحدت عمل طبقه را تقویت میکنند.

تمام بحثهای این فصل به این نتیجه اصلی منجر میشود که گرایش سوسیالیستی در طبقه کارگر در دوره حاضر نمیتواند صرفاً برای ایجاد تشکل توده‌ای تلاش کند و صرفاً به طرح و تبلیغ مطالبات سراسری برای طبقه تکیه کند. واقعیات اقتصادی ایران در دوره حاضر چنان شکاف عینی ای در طبقه ایجاد کرده‌اند که در صورت عدم مبارزه برای غلبه عینی بر این شکاف، نفس ساختن تشکل و نفس طرح مطالبات کارگری تنها شامل بخشی از طبقه خواهد شد و نه تمام طبقه. به این ترتیب وحدت عمل طبقه از همان ابتدا به مخاطره میفتد، و بخش کوچکی که از لحاظ عینی امکان مساعدتری برای تشکل و برای پیگیری مطالبات دارد، تحقق این امور را از طریق همکاری

با بخشی از سرمایه میسرتر خواهد یافت. و توده عظیم طبقه کارگر، محروم از موثرترین بخش خود، برای کسب ابتدائی ترین خواسته‌هایش باید بر سر هست و نیست خود قمار کند.

تنها پرداختن گرایش سوسیالیستی کارگری به تکالیف تازه این دوره جدید میتواند افق وحدت مبارزاتی طبقه را بگشاید. غفلت از اینکار، در عمل به معنای تنزل به رفرمیسم است. در دوره حاضر این خطر واقعی وجود دارد که، علیرغم هر اعتقاد ایدئولوژیک، علیرغم هر نیت خیر، و حتی علیرغم تلاش صادقانه برای متشکل کردن کارگران و برای طرح مطالبات طبقاتی، فعالین جنبش کارگری در عمل خدمتگزار رفرمیسم جدیدی شوند که بورژوازی ایران و جهان نیز به حضورشان نیازمند است. مرز عملی بین گرایش رفرمیستی و گرایش سوسیالیستی در عرصه فعالیت برای تشکیل توده ای و مبارزه اقتصادی را اکنون وقوف به شکاف مادی جدید در طبقه و تلاش برای غلبه عینی بر آن ترسیم میکند.

((نپ)) در اپوزیسیون

در تمام این فصل من مدام بر دوره جدید و «تکالیف تازه» تاکید کرده ام. تازگی این تکالیف از ضرورت دخالت گرایش سوسیالیستی در عرصه طرح و اتخاذ سیاستهای اقتصادی مایه میگیرد؛ و این یعنی ترجیح یک دسته از اقدامات و سیاستهای اقتصادی کاپیتالیستی بر دسته ای دیگر. این امر اما در تاریخ جنبش سوسیالیستی و کمونیستی ابداً تازه نیست و سابقه طولانی دارد. میتوان حتی به مانیفست رجوع کرد و برنامه کمونیستها در اروپای ۱۸۴۸ را دید. اما مورد اروپای ۱۸۴۸ (با بقایای فئودالیسم) با وضعیت امروز ایران ابداً منطبق نیست. اگر قرار بر یک قیاس تاریخی باشد، مورد «سیاست اقتصادی نوین»، نپ، شاید مناسبترین مرجع مقایسه باشد. در ۱۹۲۱، حتی در شرایطی که یک دولت کارگری بر سر کار بود، لنین و بلشویک ها آشکارا به برقراری نوعی سرمایه داری عقب نشستند. واضح است که تحت سرمایه داری زیستن یعنی تحت استثمار زیستن، و اگر مارکسیستهای دو آتشفشان مانند بلشویکها به این امر رضایت دادند تنها از آنرو بود که طبقه کارگر در آن مقطع، علیرغم در دست داشتن قدرت سیاسی، قادر نبود سوسیالیسم را از نظر اقتصادی برقرار کند (حال راجع به دلایل این عدم توانایی هر نظری داشته باشیم). اما ناتوانی طبقه کارگر روسیه از برقراری سوسیالیسم در ۱۹۲۱ ابداً به معنای علی السویه دانستن اشکال مختلف سرمایه داری نبود. نپ قرار بود در عین اینکه رشد اقتصادی را تضمین میکند، در عین حال شکل کم دردتری از

کاپیتالیسم برای طبقه کارگر و کلا فرودستان جامعه باشد. بحث نوشته حاضر در مورد ضرورت دخالت در عرصه تعیین سیاستهای اقتصادی نیز عینا همین خصلت را دارد. ابدا لزومی به ایده آلیزه کردن سیاست اقتصادی مرجح ما در این یا آن مورد نیست؛ برعکس، مساله انتخاب شر کمتر است در یک شرایط عمومی عقب نشینی که به کل طبقه کارگر در این برهه تاریخی تحمیل شده است. و شر کمتر اینجا مخصوصا یعنی آن اشکالی از کاپیتالیسم که تفرقه جدیدی در طبقه کارگر را نهادینه نمیکند، که امکان (و فقط امکان) تشکل توده ای طبقاتی را (و نه فقط بخشی از طبقه را) از کارگران نمیگیرد، که امکان (و باز فقط امکان) تحقق مطالبات کارگری را برای کل طبقه حفظ میکند. بنابراین به یک معنا میتوان گفت که تکالیف جدید ما را، میتوان معادل ضروری شدن «نپ» در اپوزیسیون دانست.

باید تاکید کرد که دخالت ما در عرصه تعیین سیاستهای اقتصادی، عینا مانند نپ برای بلشویکها، بهیچوجه متضمن قائل بودن به "اشکال عالیتر" سرمایه داری بمثابة پله های میانی رسیدن به سوسیالیسم نیست. نزد چپ خرده بورژوا، چه در ایران (بخصوص در انقلاب بهمن) و چه در جهان این امر سابقه دارد که مثلا سرمایه داری ملی ارجحیت ذاتی ای دارد بر سرمایه داری خارجی، یا سرمایه داری دولتی ارجحیت تاریخی دارد بر سرمایه داری خصوصی؛ یا حتی در یک سطح کنکرت تر صنایع مادر برتر است از صنایع مصرفی و بخصوص صنایع مونتاژ و نظایر اینها. این البته از نظر تئوریک یک درک تاریخیگرا (historicist) از تبدیل یک شیوه تولید به شیوه ای عالیتر از طریق یک سلسله اشکال میانی تاریخی مترقی تر بود. روشن است که بحث نوشته حاضر هیچ قرابتی با چنین درکی از سرمایه داری و سوسیالیسم و کلا از سیر تاریخ ندارد. تکالیف تازه مورد بحث این نوشته برای حل مساله "سیر تاریخ" طرح نشده اند، بلکه برای حل مساله وحدت مبارزاتی طبقه و بهبود سطح معیشت طبقه کارگر ضروری شده اند؛ و برای این منظور هیچ ترتیبات ثابتی در نظام سرمایه داری برتری ذاتی ندارند، بلکه تنها تحلیل مشخص از وضعیت مشخص میتواند ما را به ترجیح این یا آن اقدام اقتصادی معین قانع کند.

نشانه رشد؟

در تمام بحثهای این فصل من تکالیف تازه گرایش سوسیالیستی را حاصل ضروری یک سلسله تحولات مختلف دانستم که دشواری ها و موانع جدیدی برای مبارزه سوسیالیستی طبقه ایجاد میکند: شکاف تازه در طبقه، پایه مادی

یک رفرمیسم جدید، شرایط غیر انقلابی و عدم امکان طرح مستقیم سوسیالیسم، و نظایر اینها. اینجا لازم میدانم که بگویم از یک زاویه دیگر شاید بتوان تکالیف تازه گرایش سوسیالیستی را علاوه بر تحولات یاد شده نتیجه ضروری یک تحول دیگر نیز دانست؛ و این یکی از قضا تحول مثبتی است. به این معنا که شاید بتوان یک مولفه لزوم دخالت گرایش سوسیالیستی، و کلا طبقه کارگر، در عرصه تعیین سیاستهای اقتصادی را نتیجه رشد طبقه کارگر ایران دانست. رشد در دو بُعد: اول، رشد آگاهی اجتماعی طبقه بطور کلی، به معنای باخبر بودن از اینکه نه فقط در عرصه سیاست، بلکه در عرصه اقتصاد و فرهنگ و غیره چه میگذرد، و خصوصا وقوف به اینکه هر تحولی در عرصه های مختلف زندگی اجتماعی بر زندگی طبقه کارگر تاثیر مستقیم میگذارد، و مثلا اقدامات اقتصادی دولت یا سیاستهای نهادهای جهانی سرمایه داری امور کاملا مربوط به او هستند. دوم، رشد به معنای ارتقاء سطح مبارزه و مقابله با بورژوازی؛ اینکه سخنگویان بورژوازی اکنون در یک سطح وسیع اجتماعی ناگزیر اند برای کارگران استدلال اقتصادی بیاورند را چگونه باید تعبیر کرد جز اینکه شیوه های پیشین مقابله بورژوازی با کارگران، سرکوب و فریب و تحمیق، اکنون تکافو نمیکند؟ از این زاویه شکل مقابله بورژوازی با طبقه کارگر در ایران می رود که از این لحاظ هرچه بیشتر بشکل کلاسیکی که در غرب پیشرفته صنعتی وجود داشته است شبیه شود. و این ابا جای تعجبی ندارد، چرا که واقعیت بسط مناسبات سرمایه داری و رشد صنعتی پایه مادی این تحول را ایجاد کرده است. پیدایش رفرمیسم جدید در ایران نیز می رود تا معضلات گرایش سوسیالیستی برای بسیج توده ای طبقه کارگر را شبیه به تجربه کشورهای متروپل در قرن بیستم نماید. همه اینها را میتوان نشانه یک رشد کیفی در مبارزه طبقاتی در ایران دانست. از اینرو شاید بتوان عدم تکافوی نفس طرح مطالبات طبقاتی و ضرورت نشان دادن عملی بودن خواستهای طبقه کارگر را نیز نشانه یک درجه کیفی عالیتر رابطه طبقه کارگر و جامعه بطور کلی تلقی کرد؛ به این معنا که طبقه کارگر اکنون نه فقط بمشابه یک صنف در پی گرفتن حق خود از صاحبان جامعه است، بلکه اکنون دستکم بعنوان یکی از صاحبان جامعه این مسئولیت را دارد که نشان دهد طرح خواسته های خود حیات کل جامعه را نیز مد نظر دارد.

من دلیل تحلیلی قوی ای برای این نظر ندارم، و بنابراین نمیخواهم بر صحتش اصرار بورزم؛ اما اگر چنین تعبیری درست باشد، آنگاه تکالیف تازه گرایش سوسیالیستی را در این پرتو میتوان در یک متن وسیعتر بمنزله خصلت ناگزیر مبارزه طبقاتی در یک سطح کیفی بالاتر دید.

خطر عمومی رفرمیسم

در انتهای این بخش بجاست که بحث را با هشدار متفاوتی درباره خطر رفرمیسم تمام کنیم. در تمام طول این بخش بر خطر یک رفرمیسم جدید تاکید شد؛ اینجا لازم است بر یک اصل عمومی مارکسیستی تاکید کنیم: بیشترین هوشیاری در قبال معضلات جدید در عرصه مبارزه روزمره اقتصادی طبقه، و حتی انجام تکالیف تازه ای که در این قسمت مورد بحث قرار گرفت، هنوز جنبش طبقه کارگر را در برابر خطر غلطیدن به رفرمیسم مصون نمیکند. همانطور که هر مارکسیستی میداند، تنها مبارزه طبقاتی همه جانبه، یعنی پیشبرد همزمان مبارزه اقتصادی با مبارزه مستقل سیاسی طبقه کارگر و مبارزه نظری است که تضمین کننده خصلت ضد سرمایه داری جنبش طبقاتی کارگران است.

"سرچشمه همه انواع اشتباهات اپورتونیستی در جنبش سوسیالیستی کارگران را میتوان در یک خصوصیت مشترک یافت: ناتوانی از مرتبط کردن فعالیت روزمره حزب با هدف انقلاب اجتماعی حزب در یک نقشه عمل ارگانیک. از نظر آنها (انواع اپورتونیستها) این امر دو شقه میشود: هدف یکجاست و وظایف جاری جایی دیگر. دست بالا آنها یک نوع موازی کاری را برسمیت میشناسند: تبلیغ انقلاب اجتماعی و فعالیت در چارچوب دولت سرمایه داری." (۴۷)

این فصل با این تاکید آغاز شد که تنها وظایف گرایش سوسیالیستی کارگری در یک عرصه معین، عرصه مبارزه روزمره اقتصادی، اینجا مورد بحث و تحلیل قرار میگیرد. تاکید انتهایی این فصل بر خطر غلطیدن به رفرمیسم و اپورتونیسم در حقیقت تأکیدی بر ماهیت ناکامل فصل حاضر است، و یادآوری این نکته که وظایف گرایش سوسیالیسم کارگری یک کلیت ارگانیک را میسازند، و تنها وجود یک استراتژی جامع است که به اجزاء مطرح شده در این نوشته محتوایی سوسیالیستی و طبقاتی می بخشد. فصول آینده تلاش میکند تا اجزاء حیاتی این استراتژی سوسیالیستی را بررسی کند.

۶- جمع بندی

در دوره حاضر، وظیفه ما تقویت و تحکیم گرایش سوسیالیستی کارگری در طبقه کارگر است. تلاش ما برای افزایش نفوذ این گرایش، برای "توده ای شدن" سوسیالیسم در طبقه کارگر، در گرو مبارزه و مقابله با جریانات مسلط بورژوازی (و در شرایط امروز ایران خصوصا با لیبرالیسم)، و بازتاب این

جریانات در جنبش کارگری (یعنی بخصوص رفرمیسم) است. به عبارت دیگر، یک شرط اصلی گسترش نفوذ توده ای سوسیالیسم در میان کارگران عقب راندن نفوذ گرایشهای غیرسوسیالیستی در طبقه کارگر، و بخصوص رفرمیسم است. نزد چپ خرده بورژوا و کمونیسم غیر کارگری اش این امر بهانه ای برای تخطئه مبارزه اقتصادی تحت عنوان "اکنونیسم" میشد، اما برای سوسیالیسم کارگری تنها معنای این امر نشان دادن برتری شیوه ها و شعارهای سوسیالیستی برای پیشبرد مبارزه روزمره اقتصادی کارگران است؛ شیوه ها و شعارهایی که همان اصول عامی که از مانیفست نقل کردیم بر آنها ناظر است.

مباحث این فصل بر این تاکید داشت که تحولات اقتصادی ایران میرود تا پایه مادی جدیدی برای یک رفرمیسم جدید فراهم کند. تاکید شد که این تحول بزرگ در وضعیت عینی سبب میشود که تکرار شیوه های فعالیت دوره های گذشته در عرصه مبارزه اقتصادی طبقه، اکنون به سبب تغییر در متن اجتماعی اقتصادی ای که بر آن قرار دارند، خواهی نخواهی و بطور اتوماتیک میتواند در خدمت تحقق نیاز بورژوازی ایران و سرمایه جهانی به درجه ای از تشکل نزد بخشی از طبقه کارگر ایران قرار گیرند، و بجای ارتقاء سطح معیشت طبقه، به ایجاد یک لایه ممتاز در طبقه کارگر ایران (امری که لازمه مدل جدید اقتصادی است) یاری رسانند. در برابر این وضعیت، تلاش این فصل این بود تا با تحلیل پایه ای از روندهای اقتصادی مبانی تاکتیکهای سوسیالیستی کارگری در عرصه مبارزه اقتصادی را برای دوره حاضر طرح کند، و بر تکالیف تازه در این عرصه تاکید نماید. این مساله به تفصیل و از چند زاویه مورد بحث قرار گرفت که چرا و چگونه نفس تلاش عملی برای ایجاد تشکل توده ای، و نفس طرح مطالبات طبقاتی در دوره حاضر ناکافی است. تازگی تکالیف ما در دوره حاضر در این است که میباید با جانبداری بر پروسه شکلگیری الگوی جدید اقتصادی ایران تاثیر گذاشت، و تلاش کرد آن زمینه مادی ای را شکل داد که بر شکاف جدید در طبقه غلبه کند و وحدت مطالباتی و تشکل واحد طبقه را از نظر عینی تسهیل کند. از زاویه تبیین تئوریک و در یک سطح انتزاعی، این امر را میتوان معادل نوعی "نپ" در اپوزیسیون تلقی کرد. حرف آخر اینکه حتی پیشبرد موفقیت آمیز تکالیف تازه در عرصه مبارزه اقتصادی تنها آنگاه در راستای مبارزه تاریخی طبقه کارگر برای سوسیالیسم قرار میگیرد که، در متن یک فعالیت ارگانیک واحد، همراه با مبارزه نظری و مبارزه سیاسی مستقل طبقه کارگر علیه بورژوازی باشد.